مکلف بطهارت اصلی و نور فطرة بر دین حق مستقیم شد و
شبهی و تردّدی برخلاف حق عارض نشد که محتاج معالجه و
مدافعه کرود الزام کردن عهد محقق یعنی حکم بر وجوب استدلال
بران مقلد بحکم باشد و قولی بی دلیل و مصدق این سخن از
کتاب الله آنست که فرموده فِطْرَةَ اللهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا
لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ ببین که چگونه فطر
مصونه از تبدیل را دین قیم استوار خوانده الا آنکه میان صاحب
این مرتبه و میان صاحب بصیرت و تحقیق در درجه کمال بوده بعید
و تفاوت بسیار چنانچه تفاوت میان اهل عافیة و اهل بلاء
فَضَّلَ اللهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا و مرتبه دیگر
آنست که مقلد را بعد از قبول کردن حق بصفا اصلی و نور فطرة
شبهه چند پیدا شود یا بطریق وسوسه در سر یا از محاوره و
مصاحبه مخالفان و مدعیان باطل و اما مقلد بواسطه یعود خیر
و غیرت ایمان و حلاوة اطمینان پناه بحق سبحانه برد و از آن شبهه

واهیه خلاصی یابد این مرتبه هم از مراتب ایمانست و از عنایات حق سبحانه
است در شان بنده مومن و بعضی محققان گفته اند که طریقه پیشینیان
صلحاء امة اینست و مرتبه دیگر آنست که همین مقلد بوسیله ادله
اقناعیه غیر یقینیه از ورطه این شبهه واهیه خلاص یابد و باز بر
استقامة فطری رود و این نیز نوعی از عنایات حق سبحانه است و العصمة
من عصمة الله و از این هیچ محذوری لازم نمی آید زیرا که شبهه عارضت
و آنرا از حقایق هیچ نیست تا دفع کردن جز به حقایق و براهین حقه
صحیح و یقینیه نباشد بلکه غرض برداشتن و رفع شبهه است از ذهن
بوجه که زایل و مرتفع گردد مقصود حاصلست و اما اگر آن شبهه
که براهین قاطعه برداشته و زایل شود از معاودت شبهه ایمنی بیشتر
حاصل باشد و بسر این مقلد بعبارتین ورطه تقلید خلاص گردد و
داخل اولوا الالباب شود کما قال تعالی هل یستوی الذین یعلمون و
الذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب و غرض از این آنست که
هر کس از مقلدان حال خود از این مبحث معلوم کند و سعی کند که بتدریج از

حضیض

حضیض و پستی تقلید خلاصی یابد بنفس نفیس خود و در سلک اولوا
الالباب داخل شوند و لا حول و لا قوة الا بالله و لا نعبد و لا
نستعین الا ایاه و این تفاصیل در کتب مبسوطه کلامی نیست و از
مهمات دینیست **دهم** کفر در لغة بمعنی ستر است و بمعنی کفران نعمت
و در عرف شرع مقابل ایمانست تقابل عدم و ملکه پس کفر عدم
ایمانست از کسی که از شان او ایمان باشد یعنی عدم تصدیق نبی صلی الله
علیه و آله و سلم فی بعض ما علم مجیئه به بالضرورة و بعضی برآنند که تقابل
میان کفر و ایمان تقابل تضاد است پس کفر تکذیب نبی صلی الله علیه و
آله و سلم در چیزی از آنچه معلومست بدیهیة آمدن بنبی صلی الله علیه و
آله و سلم بآن چیز و حق اولست از برای آنکه اعمست و شامل کافر خالی
از تصدیق و تکذیب هر دو بخلاف تعریف ثانی و بعضی گفته اند
که کفر جهل است در چیزی که معلوم باشد قطعا آنکه از احکام حقیقی
است یا جهلست بآنچه معلومست قطعا که از احکام حقست اجمالا و یا بتفصیل
و این تعریف مستحسن است از آن حیثیة که شامل کفر تحقیقی بی توسط

همچون کفر ابلیس و معتزله گفته اند که کفر صفتیست یا اخلال بواجبی که
بآن مستحق میشود اعظم عقابها و عذابها و اخلال و خفا این تعریف
ظاهر است و این تعریف از لوازم کفر است و آن دانیات کفر نیست
و بحث ما در بیان حقیقة کفر است و شیخ علامه در نهج المسترشدین
گفته که کفر انکار ما علم بالضرورة مجی الرسول صلی الله علیه و آله و سلم
به و فسق در لغة خروج است از شئ و در شرع خروج است از طاعة الله
در ما دون کفر و نفاق اظهار ایمانست بزبان و ابطان کفر بدل
دل و این بعد تبیین اقسام کفر است چنانچه از اول سورهٔ کریمه
البقرة معلوم میشود والله اعلم **تحقیق** بدانکه بدترین انواع
کفر شرکست قال تعالی ان الشرک لظلم عظیم و از این جهت است
که حق سبحانه همهٔ گناهان را می آمرزد بی توبه الا شرک که اصلا نمی
آمرزد چنانچه فرموده ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما
دون ذلک لمن یشاء و شرک چند نوعست **اول** شرک تثنیه یعنی
حق سبحانه را بمخلوق تشبیه کردن باضافهٔ زن و فرزند حاشا من ذلک

قالت الیهود عزیر ابن الله و قالت النصاری المسیح ابن الله و حق سبحانه
ایشان را بر ایشان رد میفرماید و میگوید ما اتخذ الله
من ولد و ما کان معه من اله و دیگر میفرماید ما اتخذ
صاحبة و لا ولدا سبحانه ان یکون له ولد **دویم** شرک تشریع
و آن شرک بت پرستان هندست که بی اذن خدای تعالی شرکا
و شفعا پیدا کنند و گفتند هؤلاء شفعاؤنا عند الله و گفتند
ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی پس حق سبحانه این تفرقت
کردن ایشان و آن وسیلها که بهوای خویش گرفتند تا مرا ایشان
بخدا رسانند و خشنود و حقیقتها حاصل کنند بهیچ نپذیرفت و
همه را ابد و دوزخ رسانند حیث قال انکم و ما تعبدون من دون الله
حصب جهنم انتم لها واردون و نیز بیان فرموده که سبب رد کردن
و ناپذیرفتن آن قربتها و وسیلها آنست که بی دستوری و امر وی
بحضرت وی سبحانه وسیله ساختند چنانچه فرموده اتنبئون الله
بما لا یعلم فی السموات و لا فی الارض سبحانه و تعالی عما یشرکون

سیم شرك محبة است وصورت شرك در محبة آنست كه از
ملك خدای تعالی چیزی یا کسی را دوست دارند بمرتبه كه
انچنان دوستی و محبة جز حق سبحانه را شایسته نباشد واین
نوع شرك عظیم باشد قال الله تعالی وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ
دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ
وهمچنانچه در محبت شرك هست در خوف و رجا هم شرکت وصورت
شرك در خوف آنست كه از ملك خدای از چیزها یا از کسی خایف
باشند كه آن قدر خوف شایسته نباشد مگر از حق سبحانه
قال تعالی اِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَخْشَوْنَ النَّاسَ كَخَشْيَةِ اللَّهِ اَوْ اَشَدَّ
خَشْيَةً و شرك در رجا هم برین نسق و دیگر انواع دارد كه در کتب
مبسوطه مسطور است والله اعلم اشراق بدانکه توبه از معاصی
واجب است از برای آنکه دافع ضرر است و هر دافع ضرر واجبست
پس توبه واجب باشد وحقیقة توبه ندامة و پشیمانیست وتاسف
بحزن بر گناهی چند که کرده و عزم جزم بر ترك معاوده بگناه این

مجموع حقیقة توبه است وتحقیق آنست که ذکر عزم جهة ایضاح و
بیانست نه از برای احتراز از برای آنکه نادم بر معصیة لقبح المعصیة
خالی از عزم بر ترك معاوده نیست بر تقدیر حضور آن ببال و
اقتدار بران پس اگر توبه کند از ظلم کردن بکسی محقق نمیشود آن
توبه الا به بیرون آمدن از حق مظلوم و رسانیدن آن بمظلوم
یا بوارثه مظلوم یا بطلب بخشیدن آن از مظلوم واگر در حال عاجز
باشد ازین امور واجبست که عازم باشد بر یکی ازین اقسام عند
القدرة واگر توبه از آن کند که کسی را اکراه کرده و اضلال نموده
توبه محقق نمیشود الا بعد از ارشاد و اهدا آن کس بطریق حق
واگر توبه از گناهی باشد که مختص باو باشد همچون شراب خوردن و
زنا کردن العیاذ بالله کافیست در تحقیق توبه ندامة و عزم بر ترك
معاوده واگر توبه بر ترك واجبست همچون ترك نماز محقق نمیشود
توبه از آن الا بفعل آن واجب والله اعلم اشراق خلافست
میان علما در آنکه توبه از بعضی معاصی بدون بعضی صحیحست یا نه

محقق طوسی در تجرید فرموده که توبه از بعض معاصی صحیح نیست
وپیش ابوعلی جبائی صحیحست وشیخ جمال الدین بن مطهر حلّی در
نهج المسترشدین هر دو ذکر فرموده بلا ترجیح احدهما بر دیگری و
برهان بر مذهب محقق طوسی آنست که توبه نمی‌تواند بود الا بندامة
بر فعل قبیح لانه قبیح واین ندامة متحقق نیست الا که از جمیع قبائح
نادم شود واین نمی‌تواند بود الا در توبه از جمیع معاصی کما لا یخفی والله
اعلم **اشراق** بدانکه خلافست میان معتزله واشاعره در انکه سقوط
عقاب بتوبه آیا واجبست بر الله تعالی یا بلکه سقوط عقاب بتوبه
بتفضلاتست واحسان معتزله بران رفته اند که واجبست واشاعره
بران رفته اند که سقوط عقاب بتوبه بتفضلست واحسان از حق
سبحانه قال الشیخ جمال الدین بن مطهر الحلی فی نهجه وهو الاقرب
وخواجه در تجرید فرموده که در وجوب سقوط عقاب بتوبه
اشکالست وگویا خواجه متردد است در انکه واجبست یا بتفضل
واحسانست وبرهان بر انکه بتفضیل واحسانست آنست که اگر سقوط

ناقص

سقوط عقاب بتوبه

النفسی و ثابت نیست که تکلم باین معنی در حق سبحانه متصور نیست این
معنی محتاجست بهوا والات ومخارج وحق سبحانه منزه است از
مخارج والات واحتیاج بهوا پس لابد است از تاویل در این
صفت وتوجیهی همچنانچه لابد است از تاویل وتوجیه در سمیع
وبصیر اما امامیه ومعتزله بران رفته اند که حق سبحانه متکلمست
بان معنی که موجد وخالق کلامست یعنی اصوات وحروف
در بعض اجسام مثل لوح محفوظ یا جبرئیل یا نبی الله سلام الله
علیهما از برای اظهار واعلام معانی که مقصود حقست از
بندگان ومکلفین چنانچه آدمیان جهت اظهار ما فی الضمیر
واعلام آن مر مخاطبین تعیین هیئات حروف والفاظ در هوا
خارج فم میکنند بمعونت الات وعلامه رازی در کتابه بعین
... او شیئا او کره
... ن اجسام لبدل
... المتن
... الت التی

اوكارهاً له او كونه حاكماً بالنفي او بالاثبات فهذا هو المراد من
كونه تعالى متكلماً وقد نازعهم اصحابنا وقالوا انه تعالى يمتنع ان
يكون متكلماً بكلام قائم بالغير وعندي ان هذه المنازعة
ضعيفة لان هذه المنازعة اما ان يكون في المعنى او في اللفظ
اما المنازعة في المعنى فهنهنا شيئان احدهما انه تعالى قادر على
خلق هذه الاصوات المقطعة بالتقطيعات المخصوصة في جسم
جمادي او نباتي وهذا مما لا يمكن النزاع فيه لان خلق هذه
الاصوات والحروف في الجسم الجمادي او الحيوان ممكن والله
تعالى قادر على كل الممكنات والثاني انه تعالى جعل تلك
الاصوات معرفة لكونه تعالى مريداً لبعض الاشياء وكارهاً
لبعضها وهذا ايضاً غير ممتنع واذا سلم هذان المقامان عن الطعن
فقد سلمنا لهم انه كونه ... ادوا واما ال...
في اللفظ هو ان ...
المركبة في ...

ورتصديق وكافر باشد وعالم را قديم كفته باشد واين قول مخالف
دين همه انبياست صلوات الله وسلامه عليهم اشراق بدانكه
فلاسفه بران رفته اند كه الله تعالى فاعل موجب وقادر
بمعنى مذكور نيست انكروا القدرة بالمعنى المذكور لاعتقادهم انه
نقصان واثبتوا له الايجاب بزعمهم انه الكمال التام ومتكلمين
به براهين قاطعه ابطال اين مذهب كرده اند وفلاسفه بواسطه
اين مكفر اند از براى انكه بنابرين بالضرورة قدم عالم لازم مى ايد
وقول بقدم عالم كفر است از براى انكه مخالف دين همه انبيا
سلام الله عليهم وهرچه مستلزم كفر است كفر است پس قول
بايجاب كفر باشد وهو المطلوب تحقيق بدانكه مدار خدا
والوهيت حقيقيه ومناط دين جميع انبيا صلوات الله وسلامه
عليهم بر صفت قدرت وعلمست چه بعد از ان اعتقاد بنبوت اين
صفت حق سبحانه وتعالى را تصديق انبيا صلوات الله وسلامه عليهم
در جميع ما جاؤا به من احوال المبداء والمعاد ممكن است وهمه را

ببرهان ثابت میتوان کرد و ازین جهت است که حق سبحانه فرموده است
که غرض از خلق عالم آنست که بندگان بدانند که حق سبحانه قادر و عالم است
کما مر فی خطبة الرسالة **تحقیق** بدانکه حق سبحانه و تعالی باتفاق
ملیین عالم و دانا است بذات اقدس خود و بجمیع کلیات و
جزئیات مجردات و مادیات ثابتات و متغیرات و مشکلات بحیث
لا یعزب عنه علمه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السموات **برهان**
برانکه حق سبحانه ذات خود میداند بر مذهب متکلمین آنست که حق
سبحانه حی است و هر حی ذات خود میداند پس حق سبحانه ذات خود
میداند **برهان** صغری بعد ازین می آید و اما کبری بدیهیست و
احتیاج ببرهان ندارد **و برهان** دیگر بر مذهب متکلمین برانکه
حق سبحانه عالمست بذات خود آنست که حق سبحانه عالمست باشیا
و عالمست بانکه عالمست ذات او باشیا و هر که میداند که چیزی
میداند البته ذات خود میداند پس حق سبحانه ذات اقدس خود
داند و هو المطلوب **و برهان دیگر** برانکه حق سبحانه ذات خود

میداند بر مذهب حکما آنست که حق سبحانه مجرد است از ماده و هر مجرد
از ماده عاقلست و دانا بذات خود پس حق سبحانه دانا باشد بذات
خود و مقدمه اول از پیش معلوم شد و مقدمه دوم بدیهی است
چنانچه صاحب محاکمات تصریح بان کرده و استاد اعلم **اشراق** بدانکه
برهان برانکه حق سبحانه جمیع اشیا میداند آنست که حق سبحانه
فاعل قادر است و مختار یعنی موجد اشیاست بقصد و ارادت
و اختیار و ایجاد بقصد و اختیار متصور نیست الا بعلم باثار
بالضرورة پس حق تعالی عالم و دانا باشد بجمیع کائنات و هو المطلوب
و ازین جهت اثبات قادریة حق سبحانه در کتب کلامی مقدم
بر اثبات عالمیة او میدارند و در آیه کریمه هم قدرت بر علم مقدم
داشته **و برهان** دیگر آنست که حق سبحانه ذات خود را بحضور
میداند و میداند که ذات او علة کائنات است و مقرر شده که علم
بعلة تامه موجب علم بمعلولست و حکما این مقدمه را بدیهی
میدانند اگرچه متاخرین درین مقدمه انظار و ابحاث دارند

پس حق سبحانه جمیع اشیا را علی ما هی علیه میداند کلیات را بوجه کلی
و جزئیات را بوجه جزوی یعنی که نفس تصور او مانع از وقوع شرکت
بین کثیرین باشد **تحقیق** بدانکه فلاسفه بر آنند که علم حق سبحانه بما
سوی حتی عقل اول بر وجه کلیت است برای آنکه علم حق سبحانه باشیا
از آن جهت که حق سبحانه سبب و علة وجود اشیاست و علم بشیء
بواسطهٔ علم بسبب وجود شیء نمی باشد الا بوجه کلی پس علم حق
سبحانه باشیا نباشد الا بوجه کلی و علمای اسلام فلاسفه را باین
سخن تکفیر کرده اند و این وهم فلاسفه فاسد است از برای آنکه
حصر ممنوع است چه هم پیش فلاسفه مقرر است که علم تام بسبب
بوجه جزوی مستلزم علم تام است بمعلول بر وجه جزوی چنانچه
کاتبی در شرح ملخص تصریح باین کرده و حضرت سید المحققین در
حاشیهٔ حکمت عین نقل فرموده و شک نیست که حق سبحانه
ذات احدیت خود را بوجه جزوی میداند پس معلول اول را
هم بروجه جزئی میباید که بداند و همچنین تا جزئیات

بروجه جزئی داند و هو المطلوب **تنویر** بدانکه در مبحث علم
الهی باشیا ابحاث دقیقه و انظار عمیقه بسیار است و ما تعرض
آن نمینمائیم از جهت سهولت بر متعلمان اما کیفیت علم حق سبحانه
بما عداء ذات و صفات اشارت اجمالی ضروریست بدانکه ابو علی
بن سینا در اشارات و تعلیقات و شیخ عمر خیام در رساله
وجود تصریح باین کرده اند که علم حق سبحانه بما عداء بارتسام
صور اشیاست در ذات حق و صوفیه بر غیند اما این مخالف
بسیاری از نقل اعاظم حکمیست و مستلزم آنست که صفات حق
سبحانه زائد بر ذات باشد نه عین چنانچه مذهب اشاعره است
قدرت و ارادت راجع بعلمست پیش فلاسفه و شیخ ابو علی در
مبحث علم معترف بعجز شده و سخنانش مضطربست و متناقض
و بعضی از حکما گفته اند که علم حق سبحانه باشیا بصور قایمه است
بذات خود نه بذات حق سبحانه و این مشهور بمثل افلاطونیه است
و بتفصیل و اجمال ابطال کرده اند و بعضی از متاخرین توجیهها هم کرده اند

وبعضی از حکما برآنند که علم حق سبحانه باشیا با آنست که صور حاصله
از اشیا متحد میشود بذات الهی و شیخ الرئیس حکم بر بطلان اتحاد
عاقل و معقول میکند الا در حق سبحانه و تعالی در تعلیقات و بعضی
دیگر از حکما بران رفته اند که علم حق سبحانه باشیا بارتسام صور اشیا است
در عقل اول و محقق طوسی این مذهب اختیار کرده و گفته که مذهب
مشائین است و محققان مثل خواجه صدر الدین ترکه و شیخ
جمال الدین یوسف بن مطهر حلی و محقق دوانی برین مذهب
خواجه اعتراضات کرده و مردود است و حکماء اشراقیین بران رفته
اند که علم حق سبحانه باشیا بحضور اشیاست انفسها نزد حق سبحانه
و این مذهب در علم ازلی بمعقد و مات مشکل میشود و بعضی از
قدما جمله فلاسفه بنابرین مشکلها نفی علم حق سبحانه باشیا کرده اند
تعالی عنه علوا کبیرا و بنابر کمال صعوبة این مبحث بعضی
محققان گفته اند که ما میدانیم حق سبحانه جاهل باشیا نیست و
عالمست بهمه اما کیفیت علم حق سبحانه و تعالی باشیا اصلا معلوم ما نیست

چه ما کیفیة علم خود باشیا نمیدانیم که آیا بطریق شبح و مثالست یا
بحصول اشیا انفسها است در ذهن ما بلکه اجلهٔ حکما در کیفیت
دیدن ما اشیا را حیران و سرگردان اند نمیدانند که آیا بانطباع است
یا بخروج خطوط شعاعیه است یا بغیر ذلک من الآراء والمذاهب
با آنکه اصل رؤیة بدیهی اولی است پس بطریق اولی که کیفیة
علم حق سبحانه باشیا ندانیم **اشراق** بدانکه حق سبحانه باتفاق
جمیع عقلا از ملیین و حکما حی است و منبع حیوة و زندگی
و حیوة بخشش همهٔ زندگانست بلکه زندگی حقیقی اوست که
حیاتش از عرصهٔ زوال مصون و محفوظست و عارضی نیست بکلیت
از غیر نیست و برهان برین آنست که الله تعالی عالم و قادر است
چنانچه ثابت شد و هر عالم قادر حی است ببدیهه پس الله تعالی
حی باشد بالضرورة **تحقیق** بدانکه حق سبحانه باتفاق ملیین
و حکما مرید است و جمیع کتب آسمانی برین ناطقست و لکن متکلمین
و حکما خلاف کرده اند که معنی ارادهٔ حق سبحانه پیش محققان و

از معتزله و امامیه ارادهٔ حق سبحانه علم حق سبحانه است بانچه در
مخلوقات است از مصالحی که راجع است بمخلوقات و این علم داعیست
بایجاد مخلوقات و مستحق است بداعی و بحیثی اشاعره ارادهٔ حق
سبحانه صفتیست غیر علم و دیگر صفات که موجب تخصیص احد
المقدورین است بفعل یا ترک یا نفس ترجیح و تخصیص احدهماست
بفعل یا ترک و بحیثی حکما معنی ارادهٔ حق سبحانه علم حق سبحانه است
بنظام کل بروجه اکمل که آن علم موجب صدور کاینات است از حق
سبحانه بی قصد و شوقی از حق سبحانه در ایجاد اشیا و برهان بر آنکه
حق سبحانه مریداست آنست که تخصیص کردن بعض اشیا و اضداد
بوقوع دون بعضی و در بعضی اوقات دون بعض مع استوا آن
نسبة الذات الی الکل لا بد ان یکون لصفة شانها التخصیص
لامتناع التخصیص بلا مخصص و امتناع احتیاج الواجب فی فاعلیته
الی امر منفصل و تلک الصفة هی المسمی بالارادة و هر کس که
آفریدن عالم ابتا بر ذات داند بی ارادت دهری و زندیق باشد

چون

چون فلاسفه و این قول مخالف دین تمامی انبیا و مسلمین است
صلوات الله و سلامه علیهم تحقیق بدانکه تحقیق حق در این مقام
آنست که اراده کیفیتی است از کیفیات نفسانی مثل فرح و غم
و علم بآن واضحست نزد عقل لکن علم بکنه حقیقت آن و تعبیر
از آن بعبارتی که مفید معرفت آن بکنه باشد متعسر است از برای
آنکه مخفی نیست که هر کاه که صادر میشود از ما فعلی یا ترک فعل
پس ظاهر میشود بحیثی از پی فعل و ترک در دل ما حالتی و کیفیتی
که مقتضی ترجیح این فعلست بر ترک یا مقتضی ترجیح ترکست بر
فعل یا مقتضی ترجیح ترکست بر فعل و علم بحصول این حالت
مقتضیه مر ترجیح بدیهی است و متفق علیه جمیع عقلاست لکن
اختلاف کرده اند عقلا در حقیقت این حالت مخصوصه بعضی
از معتزله بر آن رفته اند که حقیقت اراده علمست یا ظن بآنکه
این فعل یا ترک مشتملست بر نفعی و حکما و بعضی از محققان
معتزله بر آن رفته که حقیقت اراده میلی است و شوقی بفعل یا ترک

که این میل و شوق حاصل میشود عقیب علم و اعتقاد نفع و این
مذهب بحق اقربست از مذهب اول و شیخ الرئیس در تعلیقات
تعریف اراده بمیل و شوق حاصل عقیب اعتقاد النفع کرده
و اشاعره بران رفته اند که حقیقت اراده صفتی است و حالتی
که مقتضی ترجیح احد المقدورین از فعل و ترک است بر دیگری
یا نفس ترجیح مذکور اعم از ان که آن صفت علم بنفع باشد
یا میلی که حاصل میشود عقیب اعتقاد نفع یا غیر این هر دو و هم
ملتان از فرق دلایل و براهین بر ابطال مذهب خصم ذکر کرده
اند و اما بالجمله حق آنست که حقیقت اراده معلوم نیست و
آنچه معلومست آنست که در اراده انسان میلانی و انبعاثی
و شوقی هست و این معنی لازم ذات اوست یعنی اراده انسانی
و از اینجهت در معنی اراده حق سبحانه خلاف کرده اند اما
و بسیاری از معتزله و حکما و صوفیه بران رفته اند که
اراده حقیقتا نوعی از علمست و علمی خاص است بی ثبوت انفعالات

میلانی چه ثبوت انفعالات میلانی پیش این طوایف در حق سبحانه
محال است و بعضی اشاعره و بعض معتزله اراده حقیقتا از
انواع علم نیست و مغایر علمست چنانچه از پیش معلوم شد
بلکه حالتیست مقتضیه مر ترجیح مذکور را بی ثبوت انفعالات
میلانی چه ثبوت انفعالات میلانی در حق سبحانه محال نیست و
حکمت و براهین این مذاهب در کتاب تحقیقات نظامی
مبین شده فارجع الیه والله اعلم **تنبیه** بدانکه باتفاق
ملیین حق سبحانه سمیع و بصیر است و این از بدیهیات دین
محمدیست صلوات الله و سلامه علیه و مجمع علیه امتست
و قرآن بان ناطقست بر وجهی که قابل تاویل نیست و احتیاج
ببرهان ندارد و پیش بسیاری از محققان سمیع و بصیر بمعنی
عالم بمسموعات و مبصرات است و پیش جمهور معتزله نیز
بعلمست چنانچه در شاهداست و ظاهر آنست که بمعنی علم بر
وجه جزئیست بمسموعات و مبصرات بر وجهی که در انسان

است لکن نه بآلتست چه ببرهان عقلی حق سبحانه منزه است از
آلت وقال بعض المحققین والاولی ان یقال لما ورد النقل بهما آمنا
بذلک وعرفنا انهما لا یکونان بالآلتین المعروفتین واعترفنا
بعدم الوقوف علی حقیقتهما والله اعلم تحقیق بدانکه حق سبحانه و
تعالی باتفاق جمیع انبیا صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم
متکلمست واین بتواتر ثابت شده از انبیا سلام الله علیهم وبدلیل
بر ثبوت این صفت اجماع انبیاست سلام الله علیهم بر این و لیکن
اختلافی عظیم در معنی متکلمیه وکلام حق سبحانه میان امت
واقع شده و بر سر این مسئله فتنهای عظیم در اسلام دست داده
واز جهت بحث کلام الهی درین علم این علم مسمی بعلم کلام شد
وکاهی کلام هم میگویند وتحریر نزاع وتحقیق خلاف آنست
که حقیقت تکلم وکلام بمعنی مصدری تعیین هیئات
حروف در هوا خارج فم بمعاونت مخارج والآت وکلام
بمعنی متکلم بعرضیت قایم بهوا نه متکلم کما لا یخفی علی اولی

النهی

في التوحيد

اول مذهب اشاعره است ومن یحذو حذوهم وثانی مذهب
مشهور حکما وبعضی از محققین متکلمین وثالث مذهب
امامیه وصوفیه است شیخ جمال الدین در نهج المسترشدین
گفته وهی زائدة علی ذاته فی العقل لا فی الخارج اما الاول
فبالضرورة فانا بعد العلم بذاته نفتقر الی ادلة علی ثبوت
الصفات له واما الثانی فلانها لو کانت قدیمة لزم تعدد
القدماء وهو محال علی ما مر وان کانت محدثة کانت محلا
للحوادث واستلزم التسلسل ودرین دلیل بحثی هست که
تفصیل آن لایق رساله نیست وشیخ محیی الدین اعرابی در
فتوحات گفته قوم ذهبوا الی نفی الصفات وذوق الانبیاء
والاولیاء یشهد بخلافه وقوم اثبتوها وحکموا بمغایرتها
للذات حق المغایرة وذلک کفر محض وشرک بحت وتحقیق
این مبحث علی ما ینبغی در شروح رسائل ثلاثه مسطور است
فارجع الیها ان اردت التحقیق تحقیق بدانکه حق تعالی باتفاق

اینین قادر و تواناست بر هرچه میخواهد یعنی ایجاد عالم لازم ذات
حق سبحانه نیست و صحیحست از حق سبحانه ایجاد عالم و ترک ایجاد آن
و صحیحست لازم ذات نیست بحیثیتی که محال باشد انفکاک آن
یعنی از ایجاد عالم و ترک آن از ذات حق سبحانه و قادر در عرف
آنست که صحیح باشد از او فعل و ترک بحسب دواعی و ارادات
مختلفه مثلا انسان قادر است در راه رفتن چه بحسب دواعی
است بخلاف آتش در سوختن که آن لازم ذات آتش است
و برهان بر آنکه حق سبحانه قادر است آنست که اگر حق سبحانه
فاعل موجب باشد لازم آید قدم عالم و التالی باطل فالمقدم
مثله بیان الشرطیة انه لو کان موجبا لذاته استحال تاخر
معلوله عنه علی ما تقدم وان کان لشرط فذلک الشرط ان کان
قدیما لزم قدم العالم لان عند حصول العلة وشرطها یجب
المعلول وان کان حادثا نقلنا الکلام الیه و یتسلسل و هو
محال و بالجملة هر کس که آوردن حق سبحانه با غیر ذات داند هر

بسم الله ...
از اول دیباچه این رساله که در اصول المعتقدات
موسوم برساله نظامیه ... از برای
سلطان نظام شاه تا المعتقد ...

جهل و عصیان لاسیما خارجیان بر محی آورد **نظم**

شاه فلک سبزه دربان او : مشعل مه شمع شبستان او
چرخ بسیط از خدمتش نازلی : بحر محیط از حشمتش سایلی
ای چو قضا حکم مطاعت روان : هاویه راز آتش قهرت هوان
تیغ تو شد قلزم دوزخ بخار : تیر تو مریخ کواکب شکار
خون جگر در دل خصمت زنیم : جوش بر آورده کغلی الحمیم
دود کش مطبخ جودت سپهر : شمسه ایوان رفیع تو مهر
نکهت انفاس تو یحیی العظام : خدمت درگاه تو اقصی المرام
طبع تو گلدسته باغ فلک : رای تو آیینه روی ملک
صیت تو با باد صبا هم عنان : کلک تو با مرغ سحر هم زبان
تا ابد روز تو نوروز باد : طالع میمون تو فیروز باد
عرصه میدان تو بادا فلک : چاوش ایوان تو بادا ملک
دور جلال تو مصون از زوال : ملک تو محروس ز عین کمال
اعنی ابا النصر سلطان نظام شاه : اللهم خلد ظلال سلطنته

علی مفارهتین العالمین وعن المکان وقاه امر عالی شرف

صدور یافت که فقیر بزبان فارسی رساله مشتمل بر اصول

خمسه مبین ببراهین قاطعه وحجج ساطعه بطرزی جدید

ونمطی سدید منطوی بر ذکر دیگر مذاهب متکلمین و

صوفیه وحکما بنویسم هرچند درین صناعت قلیل البضاعت

ودرینوقت عدیم الاستطاعت بودم اما بحکم آیه بلند

پایه واطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم اطاعت

فرض عین وعین فرض بود امتثالا لامره المطلع فی الاصقاع

متوسل بذیل عنایت سید انبیا که مدینه علمست وائمه

هدی که اهل بیت آنحضرت اند وباب مدینه علم شده اند

دامن جد وجهد بر میان جان زدم وبحکم واذا عزمت

فتوکل علی الله توکل بحضرت حق سبحانه وتعالی کردم واین

رساله نوشتم مرتب بر مقدمه وپنج باب وخاتمه ومسمی

برساله نظامیه فی مذهب الامامیه لاحول ولاقوة الا بالله

ولا نعبد ولا نستعین الا ایاه والله المستعان وعلیه

التکلان **مقدمه** بدانکه سالکان مسالک معارف

الهی وروندگان طرق حقایق نامتناهی را در سلوک طریق

معرفت حق سبحانه وتعالی واسما وصفات او دو طریقست طریق

اول که اسهل واظهر طرق واقرب بافهام متعلمین است

طریق متکلمین است که فرسان میدان دین محمدی اند صلی الله

علیه وآله وسلم وآن طریق چنانست که اول بیان احوال

اجسام که اظهر موجودات ومحسوسات ومعلولاتست و

بیان حدوث آن میکنند وبیان آنکه اجسام منقسم ومحکوم

ومرکب وبسیار ومتغیر ومتبدل اند وبعد از ان عروج

میکنند از معرفت خصوصیات احوال اجسام وحدوث

آن باثبات قدم صانع وعلم وقدرت او وآنکه هیچ ترکیب

وکثرت وتغیر وتبدیل در حضرت حق سبحانه نیست وهمه

عالم معلول ومتعلق ومربوط باوست تعالی شانه واین طریق حضرت

مقدمه در
٦٥ صفحه

خلیل الرحمن است سلام الله علیه حیث قال لا احب الآفلین
و بسیاری از حکما و فلاسفه هم سلوک این طریق نموده اند و طریق
دوم طریق متألهین حکما و محققان و صدیقان و انبیا
است که اول تقسیم موجود بواجب و ممکن میکنند و بعد ازان
اثبات وجود واجب الوجود میکنند ببراهین قاطعه
و حجج ساطعه و بعد ازان متفرع میسازند بر وجوب وجود
حضرتش قدم ذاتی او و تجرد از ماده و عدم ترکیب او و وحدت
واجب الوجود و عدم تغیر و تبدل او با تمامی صفات کمال او
از علم و قدرت و ارادت ثابت میکنند و بعد ازان متوجه
معرفت احوال ممکنات و معلولات میشوند تا خواص و لوازم
هر یکی را تمامی میدانند و میدانند که ماعدا واجب الوجود بذاته
که واحد فرد است همه متعلق و معلول اوست و شیخ ابو علی بن
سینا این طریقه را پسندیده و گفته که طریقه صدیقانست
و در آیه کریمه سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم الی قوله

اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید اشارت باین دو
طریقست لان الشهید هو الذی یعرف به الاشیاء **تنویر**
بدانکه حضرت خلیل الرحمن سلام الله علیه آن طریق
اول را جهت تعلیم و تفهیم امت و مستعدان اختیار
نموده چه اسهلست و بفهم اقرب و قواعد حکمی مقتضی
آنست که در تعلیم و تعلم اسهل مقدم دارند چنانچه
شیخ ابو علی در منطق شفا گفته و اما جهت خود طریق
صدیقان که ادق و احق است مسلوک داشته خواهند
بود و چون درین آخر الزمان مدارک و افهام
مکلفین ترقی کرده و قابلیات بیش ظاهر شد چنانچه
شیخ بوعلی و علامه دوانی قدس سرهما تصریح باین
کرده اند در تصانیف خود درین بحث که سلوک طریق
صدیقان تفهیم و تعلیم ایشان توان کرد ازینجهت محقق
طوسی در رساله فصول این طریق مسلوک داشته و گفته

تنویر در [illegible] طریق [illegible]

بمتابعت ایشان هم آن طریق مسلوک داشته ام والله اعلم

باب در توحید

باب اول در توحید است بدانکه حقیقت توحید
اعتقاد جازم ثابت مطابق واقع است بعدم شرکت واجب
در الوهیت و خواص آن از اسما و صفات و اظهر خواص
الوهیت وجوب وجود است و اتمام مراد از توحید درین
مقام که اول اصول خمسه است معرفت الله تعالی است
بذات و صفات و تسمیه این معرفت بتوحید از قبیل تسمیه
کل باسم اشرف و افضل اجزاست و شک نیست که اثبات
توحید باینمعنی موقوفست اولا بر اثبات وجود واجب و
تمامی ابحاث متعلقه بذات و صفات سبعه واجب
مندرجست درین باب چنانچه بعد ازین بتفصیل خواهد
آمد انشاء الله تعالی **تمهید** بدانکه وجود بمعنی هستی

بداهة معنی الوجود

بدیهی است و بداهتش بدیهی است و آنچه در بیان بداهة
وجود گفته اند تنبیهاتست که جهت اذهان قاصره ذکر کرده اند

و معنی وجود اعرف و اظهر اشیاست و تعریف حقیقی وجود
اصلا ممکن نیست و آنچه در تعریف وجود از حکما و متکلمین
منقولست تعریفات لفظیه است که مقصود از آن التفات
بصورت حاصله است نه تحصیل صورت غیر حاصله **تمهید**
بدانکه موجود یعنی هست که معنی است بدیهی منحصر است
در واجب و ممکن از برای آنکه هر موجود نظر بنفس ذات خود
وجود او را ضروریست و ممتنع است انفکاک وجود از و
یا نظر بنفس ذات وجود او را ضروری نیست و ممتنع نیست
انفکاک وجود از و بلکه در وجود محتاج بغیر است قسم
اول واجبست و دوم ممکن و احتمال قسم دیگر بادنی
التفات باطلست **تمهید** بدانکه وجود افراد قسم دوم
یعنی ممکن در خارج بدیهی است و احتیاج برهان بر آن نیست
و شیخ ابوعلی در تعلیقات تنبیهی بر وجود افراد ممکن در خارج
کرده و حاصلش آنست که ممکن موجود است در خارج ازیرا

انکه اگر ممکن موجود نباشد منحصر در واجب باشد و فا ب
ببرهان توحید یکی بیش نمیتواند بود پس لازم آید که یکی
موجود بیش در خارج موجود نباشد و بدیهیه عقول حاکمند
ببطلان این و انچه صوفیه قایلین بوحدت موجود میگویند
که لا موجود سوی الله و ما سواه اوهام و خیالات طوریست
ورای طور عقل و کلام ما در طور عقلست و اما وجود فرد آن
قسم که واجب الوجود است یعنی موجود مستغنی از سبب در
وجود خارجی پس بیش بیشتر عقلا نظریست و احتیاج
باقامت برهان دارد چنانچه ابو علی در الهیات شفا
گفته وجوده تعالی لیس بیّنًا و لا مایوسًا عن بیانه و بسیاری
از عقلا و عرفا مثل غزالی و علامه نیشابوری بران رفته اند
که وجود واجب نیز در خارج بدیهیست و احتیاج اقامت
دلیل ندارد و آیه بلند پایه اَفِی اللهِ شَکٌّ فَاطِرِ السَّمٰوٰاتِ وَ
الاَرضِ دلالت برین مذهب دارد و اما سید المحققین در

۱۶۴

عالم بحقایق اشیا میشود و هر خطا که در اعتقاد و عمل کرده سیاند
که بد کرده و میداند که حق کدامست و اما حکما درین بحث متزلزلند
شیخ ابو علی سینا بر آنست که میتواند بود که نفس آدمی بعد الموت
ترقیات کند و او را علوم و ادراکات حاصل نبوده در دنیا
حاصل شود و این مذهب بطریق اهل حق اقربست و الله اعلم
رکن دوم در تغیر و تجدید عالم صغیر است یعنی انسان بعد
الموت و آن عبارتست از معاد جسمانی و مقصود بالذات
ازین باب همینست و معاد جسمانی آنست که جمع اجزاء بدن میت
کند حق سبحانه و تالیف و ترکیب آن اجزاء بروجهی که بودن
در دنیا خواه بدن سوخته باشند و بباد داده و خواه ماهیان
دریا خورده و خواه مرغان هوا و سباع و وحوش و هر وجه
که متصور باشد و بعد از ان حق سبحانه اعاده فرماید آن
نفس ناطقه مجرد یا آن جسم لطیف نورانی شفاف که مدبر
بود ببدن و همان شخص شود که در دنیا بود و برهان بر وقوع

وحقیقة معاد جسمانی آنست که معاد جسمانی باین وجه که گفتیم
ممکن ذاتیست و هر ممکن ذاتی مقدور حق سبحانه است و حق
سبحانه بر همه ممکنات قادر است و بجمیع جزئیات و کلیات عالم
و داناست پس بر جمیع اجزاء بدن آدمی و اعادهٔ روح در آن
برین وجه که گفتیم قادر و توانا و داناست و مخبران صادق که
آن انبیا اند صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین باجماع و اتفاق
خبر داده اند از وقوع معاد جسمانی و بتواتر این نقل از انبیا ثابت
شده بر وجهی که احتمال تاویل ندارد و هر ممکن ذاتی که مخبر
صادق خبر دهد از وقوع آن حقست پس معاد جسمانی حق
باشد و هو المطلوب و هر کس که بدل تصدیق بحقیت معاد جسمانی
کند مومنست و هر کس که منکر معاد جسمانی باشد بدل کافرست
مخلد در دوزخ و مخالفة جمیع انبیا سلام الله علیهم کرده بمجرد
اوهام باطله که ملحدان و بی دینان بخیال آورده اند و انرا نام
مقتضی عقل کرده اند والله اعلم **تحقیق** بدانکه مذاهب ممکنه در معاد

مذاهب در معاد

پنج است مذهب اول آنست که معاد منحصر است در معاد جسمانی فقط
چنانچه گفتیم و این قول اکثر متکلمین است که مذهب ایشان
آنست که نفس ناطقه انسانی جسمیست لطیف نورانی و مجرد
نیست چنانچه حکما بران رفته اند **مذهب دوم** معاد روحانیست
و بس و این قول فلاسفه الهیینست و تفصیل آن در کتب حکمة
مذکور است **مذهب سیم** ثبوت معاد روحانی و جسمانی
هر دو باهم و این مذهب جمهور متاخرین امامیه است و صوفیه
و بسیاری از محققان اشاعره مثل غزالی و حلیمی و راغب و ابو
زید و بوسی و معمر از قدماء معتزله و برهان برین مدعی
آنست که آدمی بحقیقة آن نفس ناطقه مجرد است و اوست مکلف
و مطیع و عاصی و معاقب همه اوست و بدن بمنزله آلت اوست
و نفس باقیست بعد از فساد بدن پس الله تعالی هرگاه که خواهد که
خلایق را زنده کرداند و حشر فرماید خلق میفرماید از برای
حشر هر نفسی از نفسهای آدمی بدنی و متعلق میسازد آن نفس را

با آن بدن همچنانچه در دنیا متعلق بود و تصرف میکند نفس در آن
بدن چنانچه در دنیا میکرد و برهان قاطع بدین اجماع انبیاست
سلام الله علیهم و اتباع ایشان و ثبوت این اجماع از انبیا
سلام الله علیهم متواتر است پس قطعی باشد والله اعلم مذهب
چهارم نفی هر دو است چنانچه شرذمهٔ باطله از طبیعیین فلاسفه
بدان رفته اند که جمهور و محققان حکما اعتبار قول این طایفه
نکرده اند و من حیث الشرع و العقل هو باطلٌ مذهب پنجم
توقفست درین اقسام اربعه و این مذهب منقولست از جالینوس
و بطلان این اظهر من ان یخفی است والله اعلم بالسداد
رکن ششم در بحث تخریب و افنا این عالم کبیر است و
اعتقاد تخریب این عالم از ضروریات دین انبیاست سلام
الله علیهم و از لوازم اعتقاد بحشر جسمانیست پس بالضرورة
دنیا نیست خواهد شد و این تخریب بدو وجه میتواند بود وجه
اوّل تفریق اجزا و اوضاع عالمست از یکدیگر و وجه دویم اعدام

[illegible] در فنای عالم

وافنا

و افناء این عالمست بالکلیه و تجویز این دو قسم طایفهٔ از
متکلمین بدان رفته اند و تمهید مبدا آنکه اشاعره و معتزله بدان
رفته اند که هیچ چیز غیر ذات حق تعالی قدیم نیست و جمیع ما
سوی الله تعالی یعنی عالم و ما فیه همه حادثست یعنی نبوده
و پیدا شده و صفات حق تعالی غیر ذاتست پیش اشاعره و
مجردات ثابت نشده و ملائکه اجسام لطیفه اند و جمیع ملیین و
اتباع انبیا و مرسلین صلوات الله و سلامه علیهم همه برین معتقدند
که عالم حادثست و نبوده و پیدا شده با ایجاد الهی و بعضی از
قدما و حکما و فلاسفه و افلاطون که حکیم الهی اشراقیست هم
برین رفته اند که عالم حادثست یعنی نبوده و پیدا شده و مخالف
درین مسئله فلاسفه اند که میگویند که عالم قدیمست و لهم فیه
مذاهب جمهور مختلفه مفصله فی المطولات و برهان قاطع
برین مدعی برهان تطبیق است که از اقدمین حکما منقولست
و اقوی براهین است در ابطال ما لا یتناهی حتی الابعاد فانه [illegible]

حدوث العالم

علی بناهی الایجاد کما اورده الشیخ فی السعادة و محققان متکلمین
کدر وسا جنود سید المرسلین اند و بحکم آیه و یحب الذین
یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص محبوب حق ماند
از جمیع دلایل حکما بر قدم عالم جواب گفته اند و قدحها در آن
دلایل فرموده اند بر وجهی که آن دلیل چون مدعی باطل شده و
هر که اعتقاد قدم عالم کند کافر است باتفاق امت بل باتفاق
ملتیین و تمامی اتباع انبیا سلام الله تعالی علیهم و این مسئله
از امهات دین انبیاست و درین مختصر مجال بیش ازین نیست
والله اعلم **تحقیق** بدانکه فناء عالم ممکنست از برای انکه عالم
حادثست باتفاق جمیع انبیا سلام الله علیهم و هر حادث قابل
وجود و عدمست پس عالم قابل فنا و نیستی باشد و هو المطلوب
و چون معلوم شد که عدم عالم و فناء او ممکنست بیکی ازین دو
چه پس بدان که عدم و فناء عالم واقعست از برای انکه مخبر صادق
خبر داده از انکه این عالم فانی و نیست خواهد شد و این نقل

و دلیل بر فناء عالم کبیر

بتواتر از انبیا سلام الله علیهم ثابت شده و قرآن و حدیث نبوی
ناطقست بر فانی شدن این عالم که قابل تاویل نیست والله اعلم
عقیده بدانکه انبیاء الله سبحانه دعوت خلایق بتوحید امتان
خود را آگاه کرده اند و خبر داده اند که مدت این عالم را انقطاعی
خواهد بود و همه را تکلیف بتصدیق بروز بازپسین فرموده اند
و تصدیق بروز بازپسین آنست که اعتقاد کنی که این دنیا
فانی خواهد شد و در قرآن از فانی شدن عالم باین وجه خبر
داده اند که آسمانها شکافته شود و چون نامها در پیچند و آفتاب
از اوج بلندی خود بنشیب اندازند و ستارها فرو ریزند و
زمین بغیر ازین زمین مبدل شود و کوهها چون پشم باشند
که از هم پراکنده باشند و دریاها از آتش تافته شود اعتقاد
باید داشتن که انبیا همه بحقیقت چنین خواهد شد زیرا که
خدای تعالی چنین فرموده برسالهٔ مخبران صادق یعنی انبیا
سلام الله علیهم و وعدهٔ خدای تعالی راستست و گفته او حق و

که این آیات را تاویل کند و از حقیقة بمجاز برد کافر است بمذهب امامیه
و اثنا عشریه و جمیع فرق معتبره در اسلام والله اعلم **عقیده** بدانکه
پیش امامیه واجبست انقطاع تکلیف از برای آنکه واجبست ایصال
ثواب بمستحقان و ایصال ثواب بمستحقان نمیشود الا با انقطاع تکلیف
پس انقطاع تکلیف واجب باشد از برای آنکه موقوف علیه واجبست
و انقطاع تکلیف بفنا و نیست شدن این دنیاست چه این دنیا دار
تکلیفست و تا دنیا باقیست تکلیف باقیست و امام معصوم یعنی
صاحب زمان امام محمد مهدی خواهد بود چنانچه گذشت والله
اعلم **عقیده** بدانکه نفخه صور حقست دو نوبه بنص کتاب قال
الله تعالی و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض
الا من شاء الله و این نفخه هلاکست و باین نفخه همه خلایق که
زنده مانده باشند بمیرند چه اهل آسمان و چه اهل زمین الا کسانی
که خدای تعالی خواهد که ایشان نمیرند و مراد ازین کسان گفته اند
که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملک الموت و نیز گفته اند مراد

انقطاع تکلیف

نفخه صور

ارواح شهداست و تعیین ناکردن اصوبست زیرا که تخصیص کردن
عموم آیات قرآن را دلیل قوی باید و قیل و قال بکار نیاید و
نوبه دویم آنست که در آیه بلند پایه ثم نفخ فیه اخری فاذا هم
قیام ینظرون اشاره بآن فرموده یعنی دیگر بار بادی در دمند
در صور پس خلایق که پیش از نفخه اولی مرده بودند در ایام دنیا
و آنها که بنفخه اولی مردند همه در حال ایستاده شوند چشمها باز
افتاده و نگران و از هیبة و هول رستخیز حیران والله المستعان
و علیه التکلان **رکن رابع** در تعمیر و تجدید این عالم کبیر است
بعد از فانی شدن این عالم و این بحث است از شرح احوال
قیامة و بیان احوال بهشت و دوزخ است و عقل بمعرفت آن
مستقل نیست و علم بآن حاصل نمیشود الا از مخبر صادق که انبیا
اند سلام الله علیهم و ازین احوال بعضی بخبر مخبر صادق ثابت
شده درین کتاب بیان خواهد شد انشاء الله تعالی **تحقیق**
بدانکه خلق عالمی دیگر ممکنست از برای آنکه اگر خلق عالمی دیگر ممتنع

رکن ۴ در بهشت و دوزخ

احکام عالم دیگر

لازم آید که این عالم هم موجود نتوانند شد چه تساوی امثال در احکام

واجبست و از برای آنکه اجماعست بر آنکه ممکنست خلق عالمی دیگر

و در این اجماع معصوم داخلست پس مجمع علیه البته حق باشد

و لقوله تعالی اولیس الذی خلق السموات والارض بقادر علی

ان یخلق مثلهم بلی وهو الخلاق العلیم **عقیده** بدانکه حساب

حقست و حساب بر دو وجه است یکنوع مجرد عرض اعمال و افعال

و اقوالست بر بندگان و این بسهولة میکنند و نوع دوم حساب

بطریق مناقشه است و آن بغایت صعب است و هر یک نسبة با

طایفه خواهد بود از مومنان و بعضی را از مومنان بلا حساب

به بهشت برند و کافران را در حساب بسی تشدد دات کنند و دو در

که طایفه از کافران بلا حساب بدوزخ برند **عقیده** بدانکه

نظایر و بران کشتن نامها اعمال و کشودن آن حقست لقوله تعالی

واذا الصحف نشرت و بدانکه سخن گفتن اعضا و جوارح و گواهی

دادن آنها بر آدمی بنیکوئی و بدی حقست لقوله تعالی یوم تشهد

علیهم

حساب

کتب

علیهم ارجلهم وایدیهم الی قوله تعالی انطقنا الله الذی انطق کل

شیء **عقیده** بدانکه ترازو و کشیدن اعمال حقست لقوله تعالی

الوزن یومئذ الحق و در کیفیت کشیدن اعمال خلافست بعضی گفته

اند که صحایف اعمال میکشند و بعضی گفته اند که اعمال صالحه مجسم

باجسام نورانی میشود و اعمال قبیحه و معاصی مجسم باجسام

ظلمانی میشود و میکشند و دیگر خلافست در آنکه میزان اعمال

همه آدمیان یکیست یا هر کسی را میزان و ترازوی خاص است

که اعمال و اقوال انکس را تنها با آن میزان میکشند و اقرب بصواب

اولست پس هر که ترازوی او گران بار بر آید نجاة یابد و در عیش

و شادمانی باشد و هر که ترازوی او سبک بار و بی وزن بر آید

او زیان کار و خسره زده باشد و در دوزخ رود نعوذ بالله

من ذلک کما قال تعالی فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة

راضیة واما من خفت موازینه فامه هاویة وما ادریک

ما هیه نار حامیة و ملخص سخن آنست که چون معامله بندگان بسر

میزان

قربت و سزاوار حضرت عزت جل شانه باشد یعنی آن اعمال از سر علم
و اخلاص باشد مبرا از وصمة و سمعة و ریا پس آن اعمال را قدر و
منزلة باشد و وقتی از وبال رجحان برید و گران بار شود و اگر از
سر جهل و سمعه و ریا باشد و بر نهج حق نباشد در وقتی از و چون
مذهباء هوا بوذن و ناچیز شود کما قال تعالی و قدمنا الی ما
صراط
عملوا فجعلناه هباء منثورا **عقیده** بدانکه صراط حقست و ثبوت
آن بتواتر اخبار و اجماع امت است و صراط نام آن پولی است که
بر بالای دوزخ کشیده اند و در اخبار نبوی صلی الله علیه و آله
و سلم مرویست که صراط باریکتر است از موی و تیزتر است از
شمشیر و مردم در رفتن برین صراط بر تفاوت بسیار باشند بعضی
چون برق بگذرند و بعضی چون سوار تازنده و بعضی بروش
و بعضی افتان و خیزان و بدست و دندان و بعضی خود نتوانند
گذر کرد قال تعالی ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها
جثیا و مثل صراط آخرت در دنیا صراط مستقیم است در علم و عمل

و تفاوت

بهشت

و تفاوت خلایق در گذشتن بر صراط و پول و دوزخ بنا بر تفاوت
ایشانست در سلوک طریق مستقیم در علم و عمل پس هر که در
اعتقادات و عبادات بطریق محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
و اهل بیت آنحضرت اقربست سلوک صراط و گذر بران برا او سهلتر
و هر کس که دورتر است از طریقه حقه محمدیه صلی الله علیه و آله
و سلم و اهل بیت آنحضرت سلام الله علیهم او را گذر بر صراط
بغایت صعبست اللهم اجعلنا من شیعة اهل بیته المعصومین
بهشت
صلی الله علیه و آله و سلم **عقیده** بدانکه بهشت با نعیمهای آن
و دوزخ با شداید آن پیش از قیامت و الحال مخلوقست
چنانچه ظواهر آیات قرآنی دالست بران و بعضی از معتزله بر آن
رفته اند که بعد از این در قیامت بهشت و دوزخ مخلوق خواهد بود
شد و این مذهب باطلست و اعتقاد بحقیت بهشت و دوزخ بر وجهی
که در او نعیم جسمانی و عذاب بدنی باشد جزء ایمانست و تاویل
کردن و بر روحانی تنها بردن کفر محضست و بهشت عالمیست خرم

خوش با راحت روحانیت آن همه در کمال حسن و زیبایی همه
اسباب آسایش و کامرانی در آن مهیا همه لذتهای جسمانی و روحانی
و در آنجا حاصل رنج و الم و کدورت و غم را بدن و تن و جان
ساکنان بهشت راه نیست فنا و نیستی را بر ایشان کنند نه
زندگانی و خوشی و آسایش و نعمت و راحت ایشان بی زوال
ایشان را هرگز از آنجا انتقال نباشد و نخواهند که باشند حق تعالی
بهشت را آفریده است از برای دوستان خود و آن اهل
توحید و پیروان انبیا سلام الله علیهم اند اقلا در اعتقادات
و درجات بهشت بسیار است و بعضی بر بعضی مرتبه و تفضیل
دارد هر کس را بقدر بندگی و دوستی خدا و رسول و اهل بیت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم منازل متفاوته است چنانچه
در دنیا مراتب احوال مردم متفاوتست اما اهل بهشت هر کس
بمرتبه که دارد راضیست و اصلا تمنا منزل بالاتر از منزل خود
ندارد اللهم اجعلنا من اهل جنتك ولا تجعلنا من اهل النار

دوزخ

بحرمت محمد المختار و اهل بیته الاطهار صلی الله علیه و آله
یوم القرار و دوزخ عالمیست ظلمانی پر آتش همه اسباب نا
خوشی در آنجا مهیا و انواع عذابهاء جسمانی و روحانی آنجا
موجود و دوزخ را درکاتست بعضی فروتر از بعضی و هر چند
فروتر ناخوشتر و عذاب و اهل آنجا سخت‌تر و کافران و عصاة
و گناهکاران در دوزخ هر یک بقدر عمل خود بمنازل متفاوت
باشند در درکات و عقوبات و حق تعالی دوزخ را از بهر
دشمنان خود آفریده است و از بهر کسانی که حق تعالی خواسته
که ایشان را عقوبت کند از عاصیان اهل ایمان و هر که بر کفر مرده
است هرگز از آنجا بیرون نیاید و از عذاب آنجا خلاص نشوند
و عصاة اهل ایمان بالاخره از دوزخ خلاص شوند و به بهشت
روند **عقیده** بدانکه عرش و کرسی و سدرة المنتهی و بیت
المعمور و لوح و قلم و دیگر چیزها که بنص قرآن ثابتست نظام
آن ایمان آوردن حقست و واجب و بجز از رموز و معانی

تاویل کردن که دران نقلی ثابت نباشد که حجة را تأیید الحاد است
وکیفیت آن جستن موجب حیوة وضلالست وصلی الله علی محمد
واله وسلم **تفصیل اجمال** چند عقیده است که برخلاف دین
همه انبیاست صلوات الله وسلامه علیهم اول شرک آوردن
باخدای تعالی وملٰئکه را بنات الله گفتن وعزیر ومسیح را ابن الله
گفتن ومریم را صاحبه وهمچنین نحن ابناء الله واحباؤه گفتن
ودهر را قدیم گفتن وغیر خدا وصفات خدا چیزی دیگر را قدیم
گفتن وتناسخ روا داشتن ودر دین تحریف کردن وکواکب
مدبر عالم دانستن وتکوین مکونات بطبایع چهارگانه نسبت
نمودن ودعوی غیب دانی کردن وبدروغ دعوی نبوة کردن
در دنیا دعوی لقای حق سبحانه به بیداری کردن وبرای وهوای
خویشتن بهمهای قربت جستن وظلم وایذای گناه روا داشتن
ومال دیگران بی استحقاق شرعی برخود مباح دانستن واشتراک
در حرمات روا داشتن وبهشت ودوزخ را معنوی داشتن ودیگر

عقائد باطله

المؤمنون اهل الجنة والکفار اهل النار

چیزها که بدین ماند **عقیده** بدانکه مؤمنان نیکوکردار اهل
بهشتند بی تعیین اشخاص وهمچنین کافران اهل دوزخند بی
تعیین اشخاص لقوله تعالی انَّ الابرار لفی نعیم وانَّ الفجار لفی
جحیم وبرهان برین آنست که مدار بر سرایراست وسرایر بندگان
از یکدیگر پوشیده است قال تعالی یوم تبلی السرائر فما له من
قوة ولا ناصر ودیگر آنست که مدار بر خاتمه است چنانچه در
احادیث ثابت شده وتا کار ختم بایمان یا بکفر نعوذ بالله نبود
توقع زوال احوال برجاست ویقین [illegible] زوال اهل
است وبالله التوفیق **عقیده** بدانکه بعض ماتریدیه واشاعره
مؤمنان بدکردار یعنی اصحاب کبایر که بی توبه بمیرند جایز است
که حق سبحانه عفو کند ایشان را وببخشد وجایز است که تعذیب
فرماید وعفو کند حق سبحانه از ایشان واقع است بدلیل سمعی لقوله
وانَّ ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم وعلی یده علی الحال و
قوله تعالی انَّ الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک

حال المذنب مرتکب

[حاشیه: عذاب اهل الکبائر من المؤمنین منقطع]

ولیس المراد مع التوبة لعدم الفرق بینهما **عقیدة** یعنی امامیه واشاعره
عذاب اصحاب کبایر منقطع است و دایمی نیست و بالاخره از دوزخ بیرون
خواهند آمد که به بهشت روند خلاف معتزله که ایشان برانند که
صاحب کبیره که بی توبه بمیرد مخلد در دوزخ خواهد بود و هرگز به بهشت
نخواهد رفت چنانچه کافران مخلدند در دوزخ و ادلهٔ سمعیه مثبت
مذهب امامیه است و مبطل مذهب معتزله کقوله تعالی فَمَن یَعمَل
مِثقالَ ذَرَّةٍ خَیرًا یَرَهُ وَمَن یَعمَل مِثقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ وکقوله تعالی
اِنَّ اللهَ لا یَغفِرُ اَن یُشرَکَ بِهِ وَیَغفِرُ ما دُونَ ذلکَ **عقیدة** امامیه

[حاشیه: ایصال الثواب للمستحق ... تفضل]

ومعتزله برانند که مطیع یعنی مؤمن نیکوکار مستحق ثواب است بطاعت
وعبادة واشاعره و بعضی از معتزله برانند که مطیع مستحق ثواب است
بمحض فضل الهی نه بواسطهٔ طاعت قال الشیخ فی نهجه لنا ان التکلیف
مشقة وان لم یستلزم عوضا کان قبیحا وذلک العوض ان صح الابتداء
به کان توسط التکلیف عبثا فتعین الثانی و همچنین امامیه و معتزله
برانند که عاصی یعنی مؤمن گناهکار مستحق عقاب است بواسطهٔ معصیت

کرده و اشاعره برانند که عاصی مستحق عقاب نیست بعدل من غیر وجوب
علیه تعالی ولا استحقاق من العبد وقال الشیخ فی نهجه احتج
المعتزلة بان فعل العقاب لطف فیکون واجبا اما المقدمة الاولی
فلان المکلف اذا علم انه متی عصی عوقب کان ذلک زاجرا له واما

[حاشیه: نعیم اهل الجنة ابدی کعذاب الکفار]

الثانیة فقد سلفت **عقیدة** بدانکه امامیه و اشاعره و معتزله
برانند که نعیم اهل بهشت ابدیست و هرگز فانی نمیشود و همچنین عذاب
اهل دوزخ یعنی کافران ابدیست و هرگز منقطع نمیشود چنانچه
قرآن بر این نص وارد است و جمعی از جهمیه برآن رفته اند که
اهل بهشت و اهل دوزخ بعد از آنکه چندین زمان و احقاب روزگار
هم فنا پذیرند و این قولیست باطل و راییست عاطل مخالف نص
کتاب و جمعی برآن رفته اند که نعیم اهل بهشت ابدیست اما عذاب
کافران در دوزخ منقطع میشود بعد از آنکه احقاب روزگار لقوله
تعالی اِنَّ جَهَنَّمَ کانَت مِرصادًا لِلطّاغِینَ مَآبًا لابِثِینَ فِیها اَحقابًا
لا یَذُوقُونَ فِیها بَردًا وَلا شَرابًا و جواب آنست که حمل این بر خلود میباید کرد

جمعاً بين الآيات وان قيل القوى الجسمانية متناهية فلا يعقل خلود
الحيوة وايضا الرطوبة التي هي مادة الحيوة تفنى بالحرارة سيما
حرارة نار الجحيم فتفضي الى الفناء وايضا دوام الاحراق مع بقاء
الحيوة خروج عن قضية العقل قلنا هذه قواعد فلسفية غير مسلمة عند
المليين ولا صحيحة عند القائلين باسناد الحوادث الى القادر المختار
وعلى تقدير تناهي القوى وزوال الحيوة يجوز ان يخلق الله تعالى
البدل فيدوم الثواب والعقاب بحكمه [illegible] فلاسفه قايل بعدم
تناهي قوى جسمانية اند فانهم قالوا البرهان انما قام على ان القوى
الجسمانية لا يكون مؤثرة آثاراً غير متناهية لا على ان لا يكون واسطة
في صدور تلك الآثار فافهم والله اعلم **عقيده** بدانكه شفاعت
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم جهة عاصيان واصحاب كباير
بلا توبه مرده باشند حقست وثابت پيش اماميه واشاعره ومعتزله
انكار كرده اند وگفته اند كه شفاعت حضرت پيغمبر صلى الله عليه وآله
وسلم جهة مزيد درجات اصحاب طاعاتست وجهة رفع عذاب اصحاب

شفاعت

كباير نيست واين راى باطلست بدليل خبر مشهور [illegible] شفاعتي
لاهل الكباير من امتي واين شفاعت در محشر و عرصات خواهد بود
و بعد از دخول اهل كباير در دوزخ هم ميتواند بود **عقيده** بدانكه
حوض كوثر پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم در بهشت حقست و
ساقي آن حوض كوثر شاه اوليا امير اصفيا علي مرتضى است سلام
الله عليه قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انا فرطكم على الحوض
من مر علي شرب ومن شرب لم يظمأ ابدا وليردن علي اقوام
اعرفهم ويعرفونني ثم يحال بيني وبينهم فاقول انهم امتي فيقال
انك لا تدري ما احدثوا بعدك فاقول سحقا سحقا لمن غير بعدي
وبعضي برانند كه هر يك از پيغمبران را حوض خواهد بود وحوض
پيغمبر ما صلى الله عليه وآله وسلم كوثر نام دارد **عقيده** بدانكه
محققين متكلمين از اماميه واشاعره خلاف كرده اند در حشر بهائم غير
انسان از انواع حيوان محقق طوسي در رساله فصول فرموده كه
بهائم محشور خواهند شد و ايشان را هم زنده خواهند كرد بنابر اقتضا

حوض كوثر

حشر البهائم

میان ایشان حیث قالوا الوحوش تحشر کما وعد للانتصاف والانتقال
الاعواض الیها کما یلیق بعدله وکذلک المکلفون وغیر المکلفین بوصل
الیهم اعواض الآلام ومشاقهم ویحاسب الجمیع محاسبة حقیقة وبی تکلف
احادیث صحیحه که پیش اشاعره هم بصحت پیوسته چنانچه در بخاریست
لاسیما در کتاب مذکوره ناطقست بحشر بهایم بر وجهی که قابل تاویل نیست
وبا وجود این بقول شیخ اشعری بران رفته اند که جایز نیست اقتصاص
انسان لعدم تکلیفها واحادیث واخبار را تاویل میکند واستاد ابو اسحق
اسفراینی ودیگر محققان از اشاعره بران رفته اند که اقتصاص از وحوش
جایزاست ومحشور خواهند شد چه لازم نیست که جواز اقتصاص مسبوق
بتکلیف باشد فانه تعالی لا یسئل عما یفعلون علی ما ذهب الیه الاشعریه
وظاهر این مذهب محقق اقربست چه امثال این مغیبات معلوم نمیشود
الا بنقل از مخبر صادق ونقل احادیث دالست بوقوع نیز ووقوع
حشر بهایم حق باشد وهو المطلوب واز دیگر صورت چنین معلوم میشود که
نباتات هم محشور میشوند واقتصاص درخت خار دار از غیر خار دار میشود فتنبه والله

خاتمه در ایمان وکفر و توبه

اعلم وانکم **خاتمه** در تحقیق ایمان وکفر وتوبه **اشراق** بدانکه
ایمان در لغة تصدیقست ودر شرع پیش محققان امامیه واشاعره
تصدیقست وگرویدن دل الحقیة هرچه پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم بان مبعوث شده ومعلوم باشد ببدیهه که پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم بان مبعوث است چون وجوب صلوة وخمس
وتحریم خمر وامثال این از برای انکه از مجموع آیات واحادیث
معلوم شده که ایمان فعل قلبست وبس ومناط ومدار ایمان بر
تصدیق یقینی قلبی است وپیش بعضی از امامیه واشاعره ایمان
در شرع عبارة از تصدیق مذکور است با اقرار بلسان بکلمتین
شهادتین یا بشرط اقرار بلسان وفرقه اول بر انند که اقرار بلسان
شرط اجرای ایمانست وپیش معتزله ایمان عبارتست از مجموع
تصدیق مذکور واقرار بلسان وعمل بجوارح وارکان مثل نماز
وروزه ودیگر شرایع اسلام چنانچه تارک واجب پیش معتزله
لا مؤمن ولا کافر است وقدماء علما بر انند که عمل بجوارح شرط کمال

ایمان است نه جزء ایمان و کرامیه بر آنند که ایمان همین اقرار بلسان
است بی تصدیق بقلب و ترجیح و مزیة مذهب اول که امامیه
بر آنند بر دیگر مذاهب ظاهر است **تحقیق** بدانکه در این مقام سؤال
قوی متوجه است آن برای آنکه ایمان اصل کارخانه دینست پس باید که
بتواتر معلوم بودی که ایمان چیست بر وجهی که اصلا اختلاف در آن
نبودی از قبیل قرآن که نقل آن از حضرة صلی الله علیه و آله و سلم
چنان محقق و منقح شد که محل خلاف نماند پس این خلاف چه وجه
دارد جواب آنست که باتفاق امة حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
امر میفرمود که مکلفین را بتصدیق و قبول احکام و عمل بارکان و
نزاع در این نیست و اکتفا میکرده اند در اجراء احکام دنیویه بآنچه
دلالت بر تصدیق و قبول احکام کند و آن اقرار بلسانست و این نسبت
متفق علیه میان امت و در این نزاع نیست همچنانچه قرآن متفق علیه
است لکن نزاع و خلاف مجتهدین دین در آنست که آیا مناط اجراء
احکام اخروی ایمان در آخرت و عند الله مجرد تصدیق مذکورات

وحقیقة

و حقیقة ایمان پیش معتزله همین فعل قلب است و اقرار بلسان و بنا بر آنکه
مناط مذکور مجموع فعل قلب و اقرار بلسانست و بنا بر آنکه
مجموع فعل قلب و اقرار بلسان و عمل بجوارح و ارکانست و بنا بر این
خلاف مشهور است و هیچ محذوری از این لازم نمی آید و مستلزم
هیچ محذور نمیشود والله اعلم **تحقیق** بدانکه علماء امة خلاف
کرده اند در آنکه ایمان آیا قابل زیادت و نقصانست یا قابل
زیادتی و نقصان نیست پیش معتزله و جمعی که اعمال بجوارح و
ارکان داخل ایمانست ایمان زیاد و ناقص میشود بزیادتی و نقصان
اعمال و اما پیش امامیه و اشاعره که ایمان نفس تصدیق است مشهور
آنست که قابل زیادتی و نقصان نیست چه تصدیق مذکور
بمعنی یقین است و علم الیقین قابل زیادتی و نقصان نیست قال
الشیخ جمال الدین فی نهجه والایمان لما کان هو التصدیق لم
یقبل الزیادة والنقصان و اما محققان گفته اند که کلام که علم
الیقین قابل زیادتی و نقصان نیست چه علم الیقین از کیفیات

نفسانیة است و دیگر کیفیات نفسانیة مثل اراده و محبة و شوق
و شهوة قابل زیادتی و نقصانست بوجدان صحیح که صاحب فطرت سلیمه
حکم بان میکند پس چرا نشاید که یقین هم قابل زیادتی و نقصان
باشد و هو المطلوب **تحقیق** بدانکه بعد از انکه معلوم شد که پیش جمهور
تصدیق قلبی عین ایمان یا اعظم اجزاء ایمانست خلافست میان
علماء امة در انکه صحة تصدیق مذکور مشروطست بانکه از دلیل
قطعی حاصل شده باشد چنانچه بر هر یک از افراد مسلمانان واجبست
که اصول خمسه ببرهان بداند بر وجهی که موجب حصول یقین
شود و هر که بی دلیل داند کافر باشد چه ایمان مقلد پیش اکثر
امامیه صحیح نیست و این طایفه بر دو قسمند طایفه اول بر انند
که شرط صحة ایمانست که مومن اصول خمسه بدلیل قطعی داند
بر وجهی که قادر بر دفع شکوک و شبهه مخالفان باشد که اگر چنین
وجه نداند کافراست و این مذهب بغایة ضعیفست از برای انکه
حرج عظیمست چه اکثر خلایق قادر برین نیستند و در هر عصر

و شعور مردم چنین یافت میشوند بر سبیل قلة و ندرة و معلوم شد
که حضرة صلی الله علیه و آله و سلم و ائمة هدی سلام الله علیهم
مردم را باین نوع تکلیف نمیفرمودند و طایفه دویم بر انند که
قدرة بر دفع شکوک و شبه شرط صحة ایمان نیست بلکه مجرد دلیل
قطعی داشتن کافیست در صحة ایمان و این هم از حرج و مشقة است
چه بسیار از مردم مطلع باصل مدعیات بر جهة میشوند و قادر بر فهم
دلایل قطعیه نیستند و اقناعیات خود مفید قطع نیست و جماعتی
از امامیه و اکثر اشاعره بر انند که ایمان مقلد حق بر وجهی که اصلا
او را تردد نباشد در حقیة ما جاء به النبی صلی الله علیه و آله و سلم
فیما علم مجیئه بضرورة و جازم و راسخ باشد بی دلیل صحیحست و دلیل
این طایفه ظاهر است از انچه از اوضاع و احوال حضرة پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم معلوم شده نسبة با هر که ایمان بانحضرة آورده و همچنین
از احوال ائمة هدی سلام الله علیهم و این طایفه هم بر دو قسمند طایفه
اول بر انند که تعلم دلایل فرض کفاییست و فرض عین نیست و ایمان مقلد

صحیحست اما مقلد بترک استدلال و بعلم دلایل عاصیست و علت
و اما کافر نیست چه تعلم دلایل پیش ازین طایفه فرض عینست اما صحت
ایمان موقوف بر آن نیست چون ترک دیگر واجبات که بوجود ترک
آن مؤمن کافر نمیشود و این مذهب خالی از اعتدالی و جمع میان مذاهب
نیست و شیخ جمهور از علماء امامیه بر آن رفته اند چنانچه
در اوایل شرح الفیه تصریح بآن کرده و جمهور اشاعره هم برین رفته اند
و از محققان علماء امامیه خواجه نصیر الحق و الدین محمد تصریح
بصحت ایمان مقلد کرده چنانچه در اوصاف الاشراف تقلید را اول
مراتب ایمان داشته اند و شیخ جمهور گفته اند و هذا صریح جماعة اهل
السلوک **اشراق** بدانکه بعضی از محققان گفته اند که سعادت
خلایق در آنست که اعتقاد کنند اشیا را چنانچه اند در نفس امر و در
واقع اعتقادی جازم ثابت تا منتقش شود در لوح آن خلایق بصورتی که
موافق حقایق حقه باشد چنانچه بعد از انتقال ازین دار ملال بر آن
عالم بی نقش و افضال مشاهده کنند اشیا را بر آن وجهی که اعتقاد

بروجود از برای آنکه انیة او و ماهیت او یکیست و او را نظیر نیست
از آنچه غیر اوست که هرچه جزء اوست جوهر است یا عرض و
او نه جوهر است و نه عرض باین معنی ملائکه نتوانند شناخت که
ایشان هم جوهرند و وجود ایشان غیر ماهیت ایشانست و وجود
بی ماهیت نیست مگر خدا را پس درست شد که خدا را [illegible]
جز او نداند اگر گویی که علم ما بآنکه وجود است بی ماهیت
زیاده بر وجود و او حقیقت وجود محض است این علم محیط جزا
اگر علم باو نیست گوییم [illegible] بنا اینست که آن موجودات
و این علم بعینه ماست و بمقدار ما که این وجود غیر ماهیت او
نیست بیان آنست که او مانند تو نیست و این علم بنفی ما
نه بآن حقیقت منزه از مماثلت چنانکه گویی زید زرگر نیست
و درودگر نیست این علم باشد بصفت او بلکه علم باشد بنفی
چیزی از او و علم تو بقدرت و ارادت و حکمت او باز گردد همه
آن بعلم بنفس خود و بغیر او و علم بآنکه او تمالست آن علم بلازم

مسیحا دم

مهر بادم

از خط مقدم مهر ... [illegible]

[illegible]

محالست از لوازم نه بحقیقت ذات او که حقیقت ذات او آنست که
او وجود محض است نه ماهیت زیادت اگر گویی چگونه است
راه بمعرفت خدا جواب آنست که برهان بیان کرد حقیقت معرفت
او محالست ... او را جزو او نشناسد و آنچه تصور می افتد که شناخت
از او ذات و صفات اوست و فهم کردن وجود بی ماهیت انکو را
کرا و را در نفس خود وجود بی ماهیت نیست تا قیاس کند برا او
محالست و وجود بی ماهیت زیادت بر وجود نیست مگر او را
پس او را جز او نشناسد و از بهر این سید پیغمبران صلی الله علیه و آله
وسلم فرمود لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
یعنی جز آنچه تو خود بشناسی من ترا نتوانم شناخت و همه
صدیق اکبر گفت العجز عن درک الادراک ادراک یعنی عاجز
آمدن از دریافت یافت دریافتن است از آنچه همه مردمان عاجزند
از دریافت او لکن آنکس که برهان و تحقیق داند استحالهٔ در
یافت او را شناسای و دریابنده باشد که او دریافته است غایت

ثابت نشد بلکه ایشان همچی دانسته اند که شخصی خبر کرده ایشان را
لازم است بر ایشان و تصدیق آنکس کرده اند در آنکه ایشان را خبر کرده
بمجرد اخبار ایشان بی فکری و تاملی در دلیلی نه آن طایفه که نشو و نما
در دیار اسلام کرده اند از شهرهای بزرگ و قری و صحاری و بتواتر
احوال الحضرة رسالة صلی الله علیه و آله و سلم و ما اتی به المعجزات چشم
ایشان ثابت شد و نه آن طایفه که همیشه فکر در خلق آسمان و
زمین و آمد شد روز و شب میکنند و از آن انتقال بوجود واجب
لذاته و صفات کمال او میکنند چه این طوایف داخل اهل نظر و
استدلال اند و از حضیض و پستی تقلید رسته باوج و ذروهٔ تحقیق
پیوسته اند والله اعلم تحقیق بدانکه تقلید مراتب دارد بعضی
از مراتب آن بی شبهه داخل ایمان نیست و آن مقلد را مؤمن نتوان
شمرد نه در دنیا و نه در آخرت و آن طایفه اند از مقلدان که اصلا
ندانند که هر حقیقتی دینی را برهانیست یا ندانند که دین حق برهان
و دل بر جهل و عناد نهاده است یا گمان برد که معتقد وی از برهان

مجرد است با تتبع براهین یا رد کردن باید نیة انکه مبادا معتقد خویش
بی برهان باید یا پندارد که همه رسم نهاده و عادت خلقت یا بینها رد
که همه دینها حقست و دین حق را از باطل جدا نکند و یا غالب ظن وی
آن باشد که معتقد وی حقست فاما دل وی بر آن مطمئن نباشد از
چنین مقلدان موافقت کردن حق در ظاهر دین پذیرفته باشد
و بالجمله ایمان این اقسام مقلدان صحیح نیست و همچنان کافرند نزد بعل
که بعضی منکر حقند و بعضی در کار دین متحیرند و بعضی پی رو گمانند
و جهل و شک و گمان براه حق نیست و گمان از حق بی بهره است قال
الله تعالی ان یتبعون الا الظن وان الظن لا یغنی من الحق شیئا
فاما اگر دل وی بر دین اسلام نیک قرار گرفته و آرمیده باشد
بر آنکه دین حق آنست که وی دارد و دینهای دیگر را باطل داند و ایمن
باشد در سر خویش که دین وی بی برهان نباشد و هیچ سبب باز نماند
و در معتقد خویش مترددنگردد اینچنین مقلد ایمان او صحیحست و
مومنست بتحقیق لکن بعضی گفته اند که اینچنین کسی را بی اطلاعی حقیقة

المودة فی القربی و در دیگر آیات بجای این استثنای دیگر از اصول
دین مستثنی شده پس از این مجموع معلوم میشود که محبت اهل بیت
از اصول دینست و هو المطلوب و بالجمله هر که محبت ایشان ندارد
کافر است و مؤید این مدعی حدیثی است معتبر که معتبران مفسران
مثل ثعلبی و محی السنه و جار الله العلامه در تفاسیر خود آورده
اند عن جریر بن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم من مات علی حب آل محمد مات شهیدا الا و من مات علی
حب آل محمد مات تائبا الا و من مات علی حب آل محمد مات مغفورا
الا و من مات علی حب آل محمد مات مؤمنا مستکمل الایمان
الا و من مات علی حب آل محمد بشره ملک الموت بالجنة
ثم منکر و نکیر الا و من مات علی حب آل محمد یزف الی الجنة
کما یزف العروس الی بیت زوجها الا و من مات علی حب آل محمد
فتح له فی قبره بابان من الجنة الا و من مات علی حب آل محمد
جعل الله زوار قبره ملئکة الرحمة الا و من مات علی حب آل محمد

[illegible] رمضان [illegible]

مات على السنة والجماعة الا ومن مات على بغض آل محمد جاء يوم
القيمة مكتوب بين عينيه آيس من رحمة الله الا ومن مات على
بغض آل محمد مات كافرا الا ومن مات على بغض آل محمد لم يشم
رايحة الجنة حديث تمام شد و دلالت حديث بر مدعى ظاهر است
اللهم اجعلنى من شيعة اهل بيت نبيك محمد صلى الله عليه و
آله وسلم واحشرنا فى زمرتهم وتحت لوآء دولتهم يوم القيمة
بحرمة محمد وآله المعصومين صلى الله عليه وعليهم الى يوم الدين

تحقيق بدانكه اماميه بر آنند كه امام محمد بن حسن عسكرى كه
ملقب است بمهدى موعود است و زنده و غايب است از نظر خلايق
بنا بر مصلحتى خفى و صاحب زمان اوست و تا قيام قيامت زنده
خواهد بود و بوقت مصلحت خروج خواهد فرمود والا لازم آيد
خلو زمان از امام معصوم و اين جايز نيست و اشاعره اعتراض
كرده اند كه وجود امام وقتى لطفست كه امام ظاهر باشد و مكلفين را
ترغيب بطاعت كند و ترهيب از معصيت فرمايد و مبين مشكلات اصول
و فروع باشد و اگر غايب باشد هيچ ازين فوايد بر وجود مترتب نيست
لطف نباشد پس واجب نباشد از براى آنكه مفايد است و شيخ
جمال الدين ازين اشكال چنين جواب گفته كه والفايدة موجودة
وان كان الامام غايبا لان تجويز ظهوره فى كل وقت لطف فى
حق المكلف وهو محل بحث است از براى آنكه بى شبهه تجويز
وجود امام در هر وقتى هم لطفست در حق مكلف من غير فرق
بينهما پس چه لازمست كه امام موجود باشد و غايب پس اولى
آنست كه درين باب متوسل بادله نقليه شوند و جواب چنين
گويند كه بعضى از علماء شيعه گفته اند كه وجود الامام لطف
سواء تصرف او لم يتصرف على ما نقل عن امير المؤمنين على كرم
الله وجهه وسلام الله عليه انه قال لا تخلو الارض من قايم لله
بحجة اما ظاهرا مشهورا او خايفا مغمورا لئلا يبطل حجج الله
تعالى وبيناته و تصرفه الظاهر لطف آخر تحقيق غيبت امام
صاحب زمان و حرمان خلايق از خدمت ايشان از جانب خلق

حيث لا تخالف مقتضى حكمته ولا من الامام لعصمته فيكون
من الرعية وما لم يزل سبب غيبته لم يظهر كذا قال المحقق في
فصوله وقال الشيخ جمال الدين في نهجه واما غيبة الامام فاما
لخوفه لنفسه من اعدائه او خوفه على اوليائه فلا يظهر عاما ولا
خاصا واما لمصلحة خفية استأثر الله تعالى بعلمها وفي الواقع
اين وجه اخير بصواب اقربست از براى انكه قايلى را ميرسد كه بگويد
كه چرا اوليا و دوستان كه بذل روح وجان واموال وفرزندان
در محبت ايشان ميكنند ظاهر نميشود بر وجهى كه هيچ مضرة باوليا
وصاحب زمان سلام الله عليه خود نرسد فان قيل الحكمة ظهوره
لهم وانتم غافلون قلنا عدم ظهوره من العاديات التي لا ريب
فيها للعاقل كعدم بحر من المسك وجبل من الياقوت ولو
سلم فالاوليا اذا امنوا من انفسهم انه لم يظهر لهم لتوجه الاشكال
عليهم وبنا بر اين پس جواب حاسم وقاطع اشكال آنست كه غيبة
بنا بر مصلحتى خفيه است كه غير حق سبحانه نميداند همچنانچه عدم تعيين

وقت قيام قيامت بنا بر مصلحتيست كه حق تعالى ميداند والله اعلم
تحقيق طول عمر حضرت صاحب زمان سلام الله عليه اين
مدت مستبعد نيست چه در ازمنه ماضيه بسيار بودند كه عمر
طويل داشته اند مثل حضرت نوح سلام الله عليه ولقمان و
خضر نبى والياس چنانچه بسيارى از محققان انام هستند و
زنده اند با انكه خضر در زمان ابرهيم سلام الله عليه يا اسكندر
ذو القرنين بود واز ان زمان تا اين زمان قريب سه هزار و
پانصد سال ميشود وقطع نظر از اين برهان ديگر انكه اهل سنت تجويز
آن كرده اند كه دجال ابن صياد است كه يهوديست كه در زمان حضرة
صلى الله عليه وآله وسلم بوده وآن يهودى حال باقيست وتا
تا زمان ظهورش برسد وظاهر شود پس چرا نشايد كه امام محمد
مهدى سلام الله عليه همچنين باشد بلكه از اين لازم مى آيد في الجمله
كه حضرت امام محمد مهدى زنده باشد و پنهان چه جاى آنكه
هست و پنهان ميبايد كه حضرتم در برابر او باشد و پنهان تا بوقت خروج

هر دو ظاهر شوند و حق آخر بیاید و باطل را دفع کند و قطع نظر
ازین که بعث طول عمر باین مرتبه ممکنست چنانچه شارح نفیسی
در شرح موجز طب تصریح باین کرده و حق سبحانه قادر است بر همه ممکن
ذاتی پس برین قادر باشد و آنچه دافع شبهه است درین مبحث و
مبحث سابق آنست که شیخ جمال الدین در نهج گفته که حصول
جزم یقینی بوجود صاحب زمان سلام الله علیه درین عمر
طویل از برای نقل منقول از پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم
و از باقی ائمه سلام الله علیهم و این نقل بطریق تواتر پیش امامیه
ثابت شده که صاحب زمان حق است و موجود و زمان از وجود
او خالی نمیتواند بود و غیبت صاحب زمان از نظر خلق بنابر مصلحتی
است که نمیدانند آن مصلحت را مگر الله تعالی و هم نقل متواتر که
از مخبر صادق حجت است پس وجود امام محمد مهدی و حیات و غیبت
ایشان از مکلفین حق باشد و هو المطلوب **تحقیق** بدانکه امامیه
بر آنند که حضرت صاحب الزمان سرداب فرمود در خانه پدر و مادر

ایشان سلام الله علیها انتظار بیرون آمدن ایشان میکشیدند
پس بیرون نفرمودند و سن مبارک صاحب زمان در آن وقت
هفت ساله بود و بعضی گفته اند هفده ساله بودند وقت غیبت
و الله اعلم بما هو کان و در آثار و اخبار علامات ظهور حضرت
صاحب زمان سلام الله وارد است از آنجمله یکی آنست که
آفتاب در نصف ماه شعبان بگیرد و ماهتاب در آخر ماه بگیرد
بر خلاف آنچه مقرر شده پیش منجمان و همیشه بر آن نهج بوده که
آفتاب نگیرد الا در بیست و هفتم از ماه یا بیست و هشتم تا بیست و
نهم و ماهتاب نگیرد الا در سیزدهم ماه یا چهاردهم یا پانزدهم
و یکی دیگر آنست که ستاره در مشرق طلوع کند همچون ماه تابان
و نورانی باشد و کج شود چنانچه طرفین او نزدیک باشد که
بهم رسند و یکی دیگر آنست که منادی ندا کند در شب بیست و سیم
ماه رمضان بنام صاحب زمان و صاحب زمان در روز عاشورا
در مکه میان رکن و مقام ظاهر شوند و شخصی در پهلوی ایشان ایستاده

باشد و گویند البیعة پنهان از اطراف عالم خلایق بخدمت ایشان آیند
و بیعة کنند و حق سبحانه ببرکت صاحب زمان طی زمین کند
جهة خلایق و مردمی که بخدمت صاحب زمان روند چنانچه
از بلاد بعید باندک زمانی آیند و بخدمت صاحب زمان رسند
پس صاحب زمان از مکه بکوفه فرمایند و در نجف که مرقد
سلطان سریر ولایتست علی مرتضی سلام الله علیه منزل سازند
و از آنجا عساکر نصرت مآثر باطراف و اکناف عالم فرستند از اصحاب
و گفته اند که صاحب زمان در مکه میان رکن و مقام پیدا شوند
و پشت مبارک بکعبه باز کنند و در حال پیش ایشان سیصد و
سیزده نفر که عدد قوم طالوتند مجتمع شوند و اول کلمه که تکلم
فرمایند بآن این آیه باشد که بقیت الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین
بعد از آن بفرمایند که انا بقیة الله فی الارض پس زمانی که لشکر
ایشان بده هزار مرد رسد در روی زمین هیچ یهودی و نصرانی
نماند الا آنکه ایمان بیاورند و تصدیق امام محمد مهدی کنند و همه

بن ابی طالب سلام الله علیه فی وصف الملائکة فقال فی بعض خطبه
ثم فتق ما بین السموات العلی فملأهن اطوارا من ملائکته منهم
سجود لا یرکعون و رکوع لا ینتصبون و مسبحون لا یسأمون لا
یغشاهم نوم العیون و لا سهو العقول و لا فترة الابدان و لا
غفلة النسیان و منهم امناء علی وحیه و السنة الی رسله و
مختلفون بقضائه و امره و منهم الحفظة لعباده و السدنة
لابواب جنانه و منهم الثابتة فی الارضین السفلی اقدامهم و
المارقة من السماء العلیا اعناقهم و الخارجة من الاقطار
ارکانهم و المناسبة لقوائم العرش اکتافهم ناکسة
دونه ابصارهم متلفعون تحته باجنحتهم مضروبة بینهم و بین
من دونهم حجب العزة و استار القدرة لا یتوهمون بالتصویر
و لا یجرون علیه صفات المخلوقین و لا یحدونه بالاماکن
و لا یشیرون الیه بالنظایر هذا کلامه سلام الله تعالی علیه
و باید که اعتقاد مکلف در حق ملائکه همین باشد که حق تعالی رسول

صلی الله علیه و آله و سلم و امیر المؤمنین سلام الله علیه فرموده اند
در حق ملئکه **تحقیق** بدانکه ملائکه معصومند و شیطان از جنس
ملئکه نیست و بحسب حقیقة و ماهیة مخالف ملئکه است و
دلیل بر آنکه ملائکه معصومند آیات قرآنیست که مفید ظن
غالب قریب بیقین است مثل قوله تعالی وهم لا یستکبرون
یخافون ربهم من فوقهم ویفعلون ما یؤمرون و قوله تعالی
بل عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون الی قوله
وهم من خشیته مشفقون و قوله تعالی لا یستکبرون عن
عبادته ولا یستحسرون یسبحون اللیل والنهار لا یفترون
وظاهر این آیات دلالة بر عصمة ملئکه دارد فافهم والله اعلم

باب چهارم در امامت و امامة ریاسة عامة است
در دین و دنیا شخصی را از اشخاص را بنیابة نبی و بحث امامة
از اصول عقاید دینی است پیش امامیه و دانستن آن همچون
دانستن مباحث نبوة و توحید فرض عین است در عقاید که شخص

بدون آن مؤمن نیست از برای آنکه پیش امامیه نصب شخص معین
بامامة و نیابة نبی نمیتواند بود الا از جانب حق سبحانه چنانچه
نصب شخص معین بنبوة نمیتواند بود الا از جانب حق سبحانه پس
نصب امام از احوال واجب تعالی باشد پس از اصول دین باشد
و دلیل برین که نصب امام نمیتواند بود الا از جانب حق سبحانه
بعد ازین می آید و پیش اشاعره بحث امامة از اصول دین و
عقاید نیست بلکه از فروع متعلق بافعال المکلفین است از
نصب الامام عندهم واجب علی الامة سمعا پس نصب امام از
احوال افعال المکلفین از علم فرعیست و از اصول دین و عقاید
نیست و مدار خلاف برآنست که آیا نصب امام بامامة صحیح نیست
الا از جانب حق سبحانه یا صحیح است از جانب مکلفان بالفرد و
بر تقدیر اول از اصول دینست و بر تقدیر ثانی از فروع و
الله اعلم **تحقیق** بدانکه امامیه بر آن رفته اند که واجب بر
الله تعالی که نصب فرماید شخصی را بنیابة نبی بعد از نبی بامامة و

ریاسة عامة همچنانکه بعثة انبیا سلام الله علیهم واجبست بر الله تعالی
و برهان برین مدعی آنست که نصب امام لطفست نسبة با بندگان و
هرچه لطفست نسبة با بندگان بر حق تعالی واجبست پس نصب
امام واجب باشد وهو المطلوب **اما صغری** پس بدیهیست از
برای آنکه بدیهه معلومست که مردم هرگاه که ایشان را پادشاهی
مهیب باشد که باز دارد ایشان را از معاصی و تحریص کند ایشان را
بر فعل طاعة مردم بواسطهٔ امر و نهی وی هم امام متوجه طاعت میشوند
و ترک معصیة میکنند و از فساد دور میشوند و بصلاح
نزدیک میشوند پس نصب امام و تعیین او واجب باشد بر
خدای تعالی **واما کبری** پس ظاهر شد از آنچه گذشت در
بیان وجوب بعثة انبیا بر الله تعالی چه فی الحقیقة دلیل
هر دو یکیست والله اعلم **تحقیق** بدانکه امامیه بر آنند
که امام واجبست که معصوم باشد و برهان برین آنست که سبب
احتیاج خلق با امام عدم عصمة خلقست پس اگر امام هم معصوم

نباشد محتاج با امام دیگر شود و همچنین میرود یا تسلسل لازم
می آید یا آنکه امام معصوم باشد وهو المطلوب و برهان دیگر
آنست که اگر امام معصوم نباشد پس غرض از نصب امام حاصل
نشود چه وثوق و اعتماد بر افعال و اعمال و اقوال او نباشد تیسیر
متابعة امام جایز نباشد و حال آنکه غرض از نصب امام آنست
که خلایق متابعة اعمال و افعال و اقوال او کنند همچنانچه مقصود
از بعثة انبیا همینست پس همچنانچه نبی واجبست که معصوم
باشد امام که از جانب حق سبحانه هم بنیابة نبی سلام الله علیه
منصوب شد واجبست که معصوم باشد یا غرض حکیم از نصب امام
حاصل شود والله اعلم **تتمیم** و مؤید این مسئله از مذهب
اهل سنت واشاعره آنست که صوفیه که از اعیان اهل سنت
و جماعتند بر آن رفته اند که امام باطن یعنی قطب عالم واجبست
که معصوم باشد و بی شک این دوازده امام که امامیه دعوی
وجوب عصمة ایشان میکنند امام باطن و قطب عالم بوده اند

پس باتفاق امامیه واشاعره یعنی صوفیه از ایشان این دوازده
امام واجب العصمة باشند قال فی فصل الخطاب فمن شرط الامام
الباطن ان یکون معصوما ولیس من شرط الظاهر ان کان غیره
ان یکون له مقام العصمة ومن ههنا غلطت الامامیة هذا
کلامه ودفع غلط آنست که امامیه بران رفته اند که امام ظاهر هم
میباید که امام باطن هم باشد وبنابرین پس واجب العصمة باشد
پس نزاع درین مسئله اخیر باشد نه در وجوب عصمة این دوازده
امام والله اعلم بحقیقة المرام **تحقیق** بدانکه پیش امامیه واجبست
که امامة امام معین بنص الهی ثابت شود وباجماع امت ثابت
نمیشود چنانچه اشاعره بران رفته اند که برهان برین مدعی آنست
که ثابت شد که می باید که امام معصوم باشد ونیست شبهه که عصمة امری
حقیقیست که غیر حق سبحانه کسی نمیداند که معصوم کیست پس واجبست
که امام منصوص علیه بامامة باشد از جانب حق سبحانه تا معلوم شود
که معصومست وهو المطلوب **تحقیق** بدانکه پیش امامیه واجبست

که امام افضل اهل زمان خود باشد وبرهان برین مدعی آنست که
امام یا افضل اهل زمانست یا مساوی ایشانست در فضیلة
یا مفضولست وایشان افضلند وبی شک تقدیم مفضول بر
افضل قبیحست عقلا وقبیح عقلی جایز نیست ودر مساوی ترجیح
بلا مرجح لازم می آید وآن جایز نیست پس واجب باشد که امام
افضل اهل زمان خود باشد وهو المطلوب وبیشتر اهل سنت
بران رفته اند که امامة مفضول جایزاست با وجود افضل و
بنابرین مثوبات بحث افضلیه از ایشان ساقط میشود والله
اعلم **تحقیق** بدانکه امامیه برانند که امام بحق بعد از پیغمبر صلی
الله علیه وآله وسلم امیر المؤمنین علیست سلام الله علیه وبعد
ایشان امام حسن رضا وبعد از ایشان امام حسین وبعد از
ایشان امام علی زین العابدین سلام الله علیهم وهمچنین تا امام
محمد بن حسن عسکری که او آخر ائمه است وامام زمان ماست
وبنا بر مصطلح تحقیقست وبرهان برین مدعی آنست که شروط امامت

که آن نفی اهلیت و عصمة از معاصی و افضلیت اهل زمان خود
در غیر این دوازده امام یافت نمیشود پس امام بحق در غیر ایشان
یافت نشود و شرایط ثلثه هر سه درین دوازده امام یافته میشود
پس امام منحصر درین دوازده امام باشد و هو المطلوب والله اعلم

تحقیق بدانکه انتفاء شرایط ثلثه از غیر این دوازده امام
بنابر آنست که باتفاق محققان و معتبرین از اهل سنت نص بر امام
در حق هیچکس نیست چه امامت ابوبکر پیش ایشان باجماع امت
ثابت شده نه بنص نبی صلی الله علیه و آله وسلم و انتفاء عصمة از
دیگران هم متفق علیه است چه اهل سنت قایل بوجوب عصمة
ابوبکر و عمر نیستند و تجویز خطا بر ایشان میکنند و انتفاء
افضلیة اهل زمان خود از غیر این دوازده امام هم مذهب
اکثرین امت است و اهل سنت در اعلمیة و اشجعیة و انسبیة
و دیگر کمالات امیر المؤمنین سلام الله علیه نزاع ندارند و
نزاع در افضلیت بمعنی اکثر ثوابا عند الله است و بی شبهه علم یقینی

بجمیع

یا بمعنی غیر واجب الوجود یا کسی که معلم باشد از جانب حق سبحانه
مثل جبرئیل و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را حاصل نیست
و حکم بر افضلیة باتفاق از حضرت رسالة صلی الله علیه و
آله وسلم مروی نیست پس افضلیة ابوبکر بیقین معلوم نیست
پیش اهل سنت و لهذا محققان اهل سنت مثل ابو المعالی جوینی
که مشهور است میان اهل سنت بامام الحرمین تصریح کرده اند
بانکه افضلیت ابوبکر پیش اهل سنت امری ظنی است و هیچ دلیلی
قطعی بر آن نیست چنانچه در شرح مواقف مصرحست اما
ثبوت شرایط ثلثه درین دوازده امام سلام الله علیهم
بنابر آنست که پیش امامیه بتواتر ثابت شده که حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم صحابه را امر فرموده بانکه سلموا
علی علی بامرة المؤمنین یعنی سلام کنند بر علی بن ابی طالب
بامیر المؤمنین و دیگر فرموده انت الخلیفة بعدی و این دو حدیث
و دیگر احادیث ثابته بتواتر پیش امامیه نص جلیست از جانب پیغمبر

صلی الله علیه وآله وسلم که صاحب مقام وما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی است بامامة امیر المؤمنین علی سلام الله
علیه بعد از آنحضرت وهر یک از علما امامت و دلایل قاطعه
گفته اند بر انکه امامة حق امیر المؤمنین علیت سلام الله علیه
از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بلا فاصله و در این معنی کتب و
رسایل نوشته چنانچه شیخ جمال الدین بن مطهر کتابی نوشته
که دو هزار دلیل بر انکه امامة حق امیر المؤمنین است سلام الله علیه
در آن کتاب آورده و هر گاه که نص جلی ثابت شد پس عصمت
هم ثابت میشود چه ثابت شد که منصوص علیه غیر معصوم نمیتواند
بود و اما انکه امیر المؤمنین سلام الله علیه افضل اهل زمان
خود بوده اند بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پس انصاف
که هیچ مؤمن و مسلم درین نزاع نکند چه افضلیة بمعنی که
حمل کنند بر امیر المؤمنین سلام الله علیه متحققست چه اعلم علماء
صحابه واتقی واورع واشجع واکرم وانسب همه بودند

و مرشد و هادی و مشکل گشای همه و هرگز گرد دنیای دنی و غبار
زخارف این عالم فانی بدامن همت امیر المؤمنین علی سلام الله
علیه نرسیده و ننشسته و بکمال کرم کمال فقر داشته و با
کمال علم کمال ورع و باکمال شجاعة کمال متانة رای و کرامات و
خوارق عادات که از آنحضرت بظهور رسیده بتواتر ثابت شده
همچون سخاوت حاتم و شجاعة رستم و کمالات ذاتی آنحضرت بمرتبة
رسیده که جمعی از عقلا اثبات کردند در انکه امیر المؤمنین خدا است
تعالی عنه علوا کبیرا و از اینجهت جمهور اهل سنت قایل بجواز
امامة مفضول با وجود افضل شده اند چه دعوی افضلیت کسی
بر امیر المؤمنین سلام الله علیه بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم خروج از دایرهٔ انصافست و سلوک طریق اعتساف و
دعویست بلا دلیل و هر قول بلا دلیل باطلست و این مختصر را
مجال بحث ازین جهت بانکه بعد ازین دیگر نصوص مذکور
خواهد شد والله اعلم تحقیق بدانکه نص جلی بر امامة باقی ائمة

اثنی عشر نقل متواتر از شیعه خلفاً عن سلف از پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم ثابت شده تنصیص بر امامت هر یک از این دوازده
امام فرموده و بعضی ایشان این نقل متواتر است و مفید قطع است
و افضلیت هر یک از ایشان بر هر یک از افراد اهل زمان خود
هم متفق علیه اکثر امت است و از جمله نصوص داله بر امامت ائمه
اثنی عشر این پنج حدیث است **حدیث اول** از عالم اهل بیت
نبوة شهسوار میدان فتوة مطلع انوار هدایت مجمع اسرار
ولایت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه و علی آبائه
الکرام التحیة و السلام منقول است باسناد این امام
از آبای کرام از امیر مؤمنان عالم سلام الله علیه که سؤال کرده
شد امیر المؤمنین از حدیث کتاب الله و عترتی که مراد از
عترت کیست پس حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه فرمود
مراد از این عترت منم و حسن و حسین و ائمه دیگر تا مهدی
سلام الله علیهم که جدا از کتاب الله نمیشوند و کتاب الله از ایشان

جدا نشوند

في اللغة ومعلوم ان هذا البحث بحث لغوي محض وليس للمعنى تعلق
به البتة فثبت بما ذكرنا ان كونه تعالى متكلما بالمعنى الذي يقوله
المعتزلة مما نقول ونعترف به ولا ننكره بوجه من الوجوه انما
الخلاف بيننا وبينهم في انا نثبت شيئا آخر وراء ذلك وهم
ینکرونه تا باینجا سخن صاحب بعینه است و از این معلوم میشود
که میان امامیه و معتزله و جمهور اشاعره در حدوث کلام لفظی
هیچ نزاعی نیست و نزاع بین الفریقین منحصر در اثبات کلام نفسی
و عدم اثبات آنست چه اشاعره اثبات کلام نفسی میکنند و
میگویند آن قدیمست و قایم بذات حق و امامیه و معتزله
میگویند اطلاق کلام بر تخیلات نفسانی میکنند و انکار ثبوت
آن کرده اند و میگویند آن غیر علم و اراده چیزی دیگر نیست بلکه
محقق طوسی گفته که کلام نفسی غیر معقول است و حنابله هم
تشنیع بر اشاعره کرده اند و گفته اند که کلام نفسی در زبان
شرع و اهل شرع واقع نیست و در کلام ائمه دین نبوده و در صد
د

ازل نبود چنانچه بعضی علما گفته اند که هیچکس تلفظ بکلام نفسی نکرده
الا فی اثناء المائة الثالثة ولم یکن قبل فی لسان احد و متاخرین
اشاعره و سالمتیه بران رفته اند که حق سبحانه متکلمست بمعنی متعارف
وهمیشه از ازل الآزال تا ابد الآباد باین الفاظ و عبارات متکلم است
و این الفاظ و عبارات قدیمست و ترتب و تقدم و تاخر میان
الفاظ و عبارات آلهی نیست و این ترتب و تقدم و تاخر در تلفظ
ما بواسطه عجز و نقصان آلة است و محمد شهرستانی و قاضی عضد بجهت
حمل کلام شیخ اشعری برین کرده اند و فضلاء متاخرین مثل علامه
تفتازانی و علامه قوشجی گفته اند که مخفی نیست که این سخن وراء
طور عقلست چه از ان قبیلست که گویند حرکة بی ترتب و قبلیة و
بعدیت و تعاقب اجزا میباشد مع انه محال و حنابله برهمین مذهب
رفته اند الا آنست که ایشان انکار ترتب و تقدم و تاخر در تلفظ
و الفاظ و عبارات نمیکنند و قائلند بتقدم و تاخر و تعاقب الفاظ
و عبارات و مع ذلک میگویند که کلام لفظی متعاقب الاجزاء قدیمست

و قایم بذات حق سبحانه و پوشیده نماند که این مذهب بواسطه
التزام این امر بدیهی البطلان معقول نیست و باطلست و گروهی
بران رفته اند که حق سبحانه متکلمست برهمین معنی متعارف بی
بعونت مخارج و هوا باشد و چه هیچیکرا ضروری در اصل تکلم
نمیدانند و میگویند حق سبحانه از قبیل ماهر گاه که میخواهد خلق این
حروف و اصوات در ذات اقدس خود میفرماید و هرگاه که
نمیخواهد ساکت است و کلام الله همین الفاظ و عبارات و حادث است
و تجویز قیام حوادث بذات الله تعالی کرده اند و این مذهب
بنا بر بطلان قیام حوادث بذات حق سبحانه باطلست و این
محملیت بغایة منقح هر فطنی که دریابد فاده دیگر مباحثات
خواهد شد والله اعلم تفریع بدانکه باتفاق ملیین خبر الله تعالی
حقست و صدق و کذب در اخبار آلهی محالست قال الشیخ
جمال الدین فی مجه لان الکذب قبیح والله تعالی لا یفعل القبیح و
المقدمة الاولی ضروریة والثانیة یاتی بیانها و لان تجویز الکذب فی

خبر الله تعالی مستلزم ارتفاع الامان بوعده و وعیده فینتفی فائدة
التکلیف والبعثة تتمیم بعضی از متکلمین تجویز خلف در وعید
کرده اند از برای انکه خلف در وعید عادة کریمانست و در نظر عقل
قبیح نیست و اولی آنست که این هم جایز نیست والله اعلم تحقیق بدانکه
پیش اشاعره و معتزله رؤیة حق سبحانه و تعالی در آخرت که
مؤمنانرا محالست و جایز نیست از برای انکه آنحالت مخصوصه
رؤیة بصری بانکه مرئی در جهتی باشد محالست ببدیهة عقل و حق
سبحانه منزهست از جهة پس رؤیة حق سبحانه محال باشد و هو المطلوب
و آیات و احادیث داله بر رؤیة حمل بر علم ضروری میکنند و
تاویل میکنند بنابر انکه مخالف عقلست چون آیات داله بر جهة
و تجسیم و اشاعره بران رفته اند که رؤیة حق سبحانه در آخرت مؤمنانرا
ممکنست بانکه حق سبحانه در جهتی باشد از جهات و بی مقابله
و منع استحاله رؤیة من غیر جهة و مقابله میکنند و منع بداهة
عقلی میکنند دعوی بداهت در محل نزاع مسموع نیست و ممکن

ذاتی

ذاتی میدانند و شیخ ابو منصور ماتریدی و فخر الدین رازی
بران رفته اند که دلیل عقلی بر جواز رؤیة حق سبحانه نیست و دلیل
بر تحقق آن منحصر است در دلیل سمعی که در قرآن و حدیث
واما مشائخ جواب از آن میگویند بتاویل آیات و صوفیه هم
فی الحقیقة قایل بنفی رؤیة حق سبحانه اند و موافق اشاعره
معتزله اند اگرچه بحسب ظاهر تشنیع بر معتزله میکنند درین
مسئله چه ایشان بر انند که در آخرت حق سبحانه بصورتی خاص
تجلی خواهد فرمود و بآن صورت متجلی بها مؤمنان حق سبحانه
خواهند دید و درین نزاعی نیست و بالجمله این مسئله این قدر
نزاع نیست که این دو فرقه بر سر آن نزاع کرده اند و اشاعره بر انند
که حق سبحانه خود را می بیند و معتزله درین خلاف کرده اند
بعضی بر انند که خود را می بیند و قلیلی بر انند که حق سبحانه خود را
نمی بیند کذا نقل عنهم الآمدی باب دوم در عدل
و حقیقت عدل پیش اشاعره و معتزله هو انه تعالی لا یخل بما هو

واجب علیه اصلاً ولا نفعل القبیح وچون اشاعره قایل بوجوب شیء
بر الله تعالی نیستند پس بعدل باین معنی قایل نیستند وچون محقق
معنی واجب در دانستن معنی عدل واجب بالضرورت شد غرض
بیان آن میباید شد تقسیم هر فعلی که هست یا آنست که عقل از آن
نفرت دارد یا نه قسم اول قبیحست ومنقسمست بحرام ومکروه وقسم
ثانی حسن است وحسن یا عقل نفرت دارد از ترک آن یا نه قسم اول
واجبست وقسم ثانی شامل مندوب ومباحست واین تقسیم
محقق طوسی کرده در فصول ومخفی نیست که مستحسن نیست و
اصوب آنست که چنین تقسیم کنند که هر فعلی که هست یا متعلق
است باو مدح عند الله وآن حسن است یا متعلقست باو ذم
عند الله وآن قبیحست یا نه متعلقست باو مدح ونه ذم وآن
مباحست وقسمین اولین منقسمست بواجب ومندوب وحرام
ومکروه کما هو معروف بینهم تحقیق بدانکه امامیه ومعتزله که
اهل توحید ند بران رفته اند که بدیهیست که حسن وقبح افعال

عقلی است یعنی افعال در حد ذات خود قطع نظر از امر ونهی
شرع وپیش از آنکه پیغمبران صلی الله علیه وآله وسلم امر ونهی
فرمایند متضمنند بحسن وقبح بمعنی مذکور وبوجوب وندب و
حرمة وکراهت چنانکه پیغمبران صلی الله علیه وآله وسلم امر
فرمایند بندگان را بنماز ونهی فرمایند از زنا نماز بر بندگان واجب
بود بی امر وزنا حرام بود بی نهی وعقل حکم میکند بر آنکه فاعل نماز
مستحق مدحست عند الله وفاعل زنا بعکس وصوم آخر رمضان
پیش از شرع واجب بود وصوم اول شوال پیش از شرع حرام
بود لکن علم ما بآن حاصل نبود وبواسطه شرع معلوم شد پس
شرع کاشفست وحاصل مذهب ایشان آنست که افعال بواسطه
صفات وخصوصیاتی که در افعالست پیش از شرع وقطع نظر
از آن در حد ذات خود منقسمست باقسام خمسه واسباب و
مؤثرات وعلل آن اقسام پیش شرع در افعال ثابتست ومعرفت
این اقسام بخصوصها در هر فعلی از افعال یا ببدیهیت ویا بفکر

حاصلست چون حرمة کذب ضار و وجوب صدق نافع یا
نظریست و بفکر معلوم میشود مثل حسن کذب نافع یا جنان
خفی است که بمجرد فکر معلوم نمیشود و علم بآن از شارع حاصل
میشود چون وجوب صوم آخر رمضان و حرمة صوم اول
شوال و چون حسن و قبح اشیا پیش ایشان عقلیست بنا برین
جهت قایل شده اند که بعض افعال بر الله تعالی واجبست و بعضی
افعال از و قبیحست و اشاعره بران رفته اند که حسن و قبح اشیا
شرعیست و افعال در حد ذات خود قطع نظر از امر و نهی شرع
اصلا موصوف باین اقسام نمیشود و در افعال هیچ سببی و
خصوصیتی نیست که مقتضی و موجب این اقسام باشد در اشیا
و پیش از ظهور و بعث انبیا صلوات الله و سلامه علیهم هیچ فعلی
از افعال موصوف بحسن و قبح بمعنی مذکور نیست چه عقل
پیش از شرع حکم نتواند کرد بر آنکه فعلی از افعال متعلق مدحست
یا ذم عند الله و همچنین از اقسام خمسه در افعال نیست چه در

افعال

افعال قطع نظر از اوامر و نواهی شرع هیچ سببی و علتی نیست که
مقتضی این اقسام باشد بلکه حق سبحانه و تعالی بواسطهٔ
حکمتی و مصلحتی بی سببی و جهتی بعض افعال را حسن و بعضی را
قبیح داشته و بواسطهٔ امر و نهی شرع افعال موصوف باقسام
خمسه میشوند و از اینجهت پیش ایشان هیچ چیز بر خدا واجب نیست
و هیچ فعل از خدا قبیح نیست چنانچه مشهور است و طایفهٔ از
اشاعرهٔ ماوراء النهر یعنی حنفیه بران رفته اند که حسن و
قبح اشیا عقلیست لکن گفته اند که هیچ بر خدا واجب نیست
و هیچ از و قبیح نیست چنانچه اشاعره میگویند و تحقیق این مذهب
آنست که این طایفه بران رفته اند که در افعال سببی و علتی هست
که موجب حسن و قبح افعالست و موجب ثبوت احکام خمسه
است در افعال اما اقسام خمسه در افعال بامر و نهی شارع ثابت
است و پیش از شرع و قطع نظر از شرع ثابت نیست و مقصود
آنست که شارع بواسطهٔ بعض اسباب و علل افعال را باحکام خمسه

وصوف ساخته اند نه انکه این تقسیم و توصیف مجوز اراده و مشیة
ست بنا بر حکمت و مصلحتی بی انکه در افعال سببی باشد چنانچه
جمهور اشاعره بران رفته اند که این مذهب مخالف هر یک از
ان دو مذهبین است از حیثیتی فان هؤلاء الحنفیة ذهبوا الی ان
الافعال صفات فی ذواتها تقتضی الایجاب والتحریم وغیرهما
من الله تعالی والعقل قد یطلع علی ذلک بالضرورة او بالنظر
فی قبل الشرع فثبت الوجوب عقلا بهذا المعنی قال سید المحققین
حاشیة علی الشرح العضدی هذا مذهب الحنفیة حیث جعلوا
الاحکام مستندة الی اثبات الله تعالی مع القول بالحسن والقبح
العقلیین وجعلوا العقل من حجج الله یعرف به انه تعالی اوجب
الفعل الفلانی مثلا او حرمه ولهذا امکنهم ان یخالفوا المعتزلة
فی کثیر من فروع قاعدة الحسن والقبح و باین تحقیق دفع شبهه میشود
از این طایفه حسن و قبح عقلی را وجوب لازم میشمایند پس حکم
شاید که ملزوم ثابت باشد و لازم منتفی و جواب آنست که فرقست

بیان مذهب امامیه و معتزله و مذهب این طایفه حنفیه فافهم
فانه دقیق **تدقیق** بدانکه امامیه و معتزله محافظة حکمت الهی
کرده اند و مبالغه دران بوجهی که احکام خمسه را بمحض عقل اثبات
میکنند و اشاعره محافظة اراده و مشیة و قدرت حق سبحانه
میکنند بوجهی که مطلقا از محافظة حکمت الهی اعراض کرده اند
و میگویند که این احکام خمسه در افعال بمحض مشیة و اراده
حق سبحانه منوطست و حکمت و مصلحتی در آن نیست که حق سبحانه
میاند و مذهب ثالث ناظر برعایت حکمة و اراده هر دو است
تحقیق بدانکه پیش امامیه و معتزله الله تعالی فاعل قبیح نیست
و ترک ما وجب علیه نمیفرماید بلکه اجماعست بر انکه حق سبحانه
منزهست از فعل قبیح و از ترک واجب اما پیش اشاعره پس از برای
انکه هیچ فعلی از حق سبحانه قبیح نیست چه همه ملک اوست و هیچ فعلی
بر حق سبحانه واجب نیست از برای انکه وجوب بشرع میشود و بر
حق سبحانه متصور نیست و اما پیش امامیه و معتزله از برای انکه حق سبحانه

قادر است بر هرچه میخواهد و عالمست بتفاصیل قبایح و ترک واجبات
و مستغنی است از فعل قبیح و ترک واجب و هرکه قادر و عالم
بقبایح و ترک واجبات باشد و مستغنی باشد از ین هر دو
محالست که قبیح ازو سر زند یا ترک واجب کند فهو لا یفعل
القبیح ولا یترک الواجب وهو المطلوب **تقویة** قال فی شرح
المقاصد الخلف فی الوعد نقص لا یجوز ان ینسب الی الله تعالی
فیثبت للمطیع البتة ایجازاً لوعده وانت خبیر بان المعتزلی لم یرد
من الوجوب الا هذا فیلزم هدم القاعدة الکلیة الا ان یقال وعده
للمطیعین انما علم من الشرع لا من العقل ولا یجدی لان مجرد
لزوم واجب علی الله تعالی بای وجه کان مخالف لمذهب
الاشاعرة **تحقیق** بدانکه امامیه و معتزله بر آن رفته اند که
موجد و خالق افعال عباد باستقلال بندگان خود اند بقدرت و
ارادهٔ خود اگر طاعت باشد بآن مستحق ثواب شوند و اگر معصیت باشد
مستحق عقوبت گردند و اشاعره بر آن رفته اند که موجد افعال عباد

حق سبحانه است و بنده قدرت و اراده دارد اما قدرت و ارادهٔ بنده هیچ
تاثیر در ایجاد افعال بنده ندارد بنا بر آنچه علی ما تقرر عندهم من انه
لا مؤثر فی الوجود الا الله و صوفیه بر آن رفته اند که بنده قدرت
و اراده هم ندارد و مجبور محض و جماد است و موجد افعال او حقیقت
و محقق حق است و این سخن نظر بمسئلهٔ توحید صوفیه قائلین بوحدت
وجود است که لا موجود الا الله بغایت ظاهر است اما نظر بظاهر شرع
مخالف شرع و بدیهه عقل است کما لا یخفی و بسیاری از محققان
اشاعره بر آن رفته اند که قدرت و ارادهٔ بنده را فی الجمله دخلی در
ایجاد افعال بنده هست و بواسطهٔ آن مدخلیت عباد را فی الجمله
اختیاری هست و بآن مستحق ثواب و عقاب میشوند و این طایفه
مستدل شده اند بآنچه از امام بحق ناطق امام جعفر بن محمد الصادق
علیه السلم نقل کرده اند که لا جبر و لا تفویض ولکن امر بین امرین
و قال فی الشرح القدیم علی التجرید الحق فی هذه المسئلة ان لا جبر و لا
تفویض ولکن امر بین امرین و ذلک لان لقدرة العبد تاثیراً فی

افعال نفسه لکن قدرته علی الفعل لا یکون مستقلة له بل بخلقها الله
تعالی فیه ولقدرة الله تعالی ایضا مدخل فی صدور الفعل عنه
فلا یکون جبرا صرفا ولا تفویضا صرفا بل امر بین الامرین و پوشیده
نیست که باین مذهب جمع میان نقول و آثار متعارضه دالة بحسب
ظاهر بعضی بر مذهب امامیه و بعضی بر مذهب اشاعره میتوان کرد
و اما اشکالات کلیه که سر فقره است از ان تفصی نمیتوان نمود بهیچ
مذهب متکلمین والله اعلم **تفریع** بدانکه امامیه و معتزله بران
رفته اند که کفر و معاصی بندگان بلکه جمیع قبایح بتقدیر و اراده
خدا نیست چه اراده حق سبحانه تابع امر حق سبحانه است بلکه اراده
افعال عباد عین امر ایشانست بان افعال و باتفاق کفر و معاصی
مامور به نیست پس باراده حق سبحانه نباشد بلکه حق سبحانه از
کافر ایمان خواسته و از عاصی طاعت و ایشان باختیار ناپسندیده
خود آن را ترک کرده اند و اشاعره بر انند که هر چه در جهان واقعست از
کفر و معاصی و ایمان و طاعات همه بتقدیر و اراده حق سبحانه است قال

الشیخ ابو منصور الماتریدی هذه المسئلة فرع مسئلة خلق الافعال
ایضا والاتفاق علی ان جمیع افعال العباد مخلوق لله تعالی کان مرادا له
اذ لو لم یکن مرادا له لکان مجبورا فی ایجاده وانه محال **تحقیق** بدانکه
امامیه و معتزله و حنفیه و غزالی و حلیمی بر انند که تکلیف ما لا
یطاق جایز نیست چه جای آنکه واقع باشد اذ المحال لیس فی وسع احد
ولقوله تعالی لا یکلف الله نفسا الا وسعها و طایفه از اشاعره بر انند
که تکلیف ما لا یطاق جایز است اما واقع نیست و محققان اشاعره بر ان
رفته اند که تکلیف ما لا یطاق ممتنع لذاته کجمع النقیضین و واقعست
از برای آنکه الله تعالی تکلیف کرده ابو لهب و ابو جهل را بانکه
ایمان آورند بجمیع ما جاء به النبی صلی الله علیه و آله وسلم و از
جمله ما جاء به آنست که ابو لهب و ابو جهل ایمان نخواهند آورد
پس حق سبحانه امر کرده ابو لهب را بانکه ایمان آورد بانکه ایمان
نخواهد آورد و ذلك جمع بین النقیضین و شیخ جمال الدین
در نهج المسترشدین جواب این چنین گفته واخبار عن ابی لهب

بانه لا یؤمن وقع بعد موته و پوشیده نیست که این جواب بغایة
سخیف است چه این اخبار عبث میشود و خلاف واقع است چه مشهور
آنست که در زمان حیات او بوده **تحقیق** بدانکه امامیه و
معتزله بران رفته اند که جمیع افعال الهی معلل بغرض تابع داعیه
است والداعی هو العلم بمصلحة الفعل او الترك فافعاله تعالی
لم یخل عن مصلحة ای انه انما یفعل الغرض واذا ثبت انه تعالی
کامل الذات ومستغن عن الغیر فتلك المصالح لم یعد الیه بل
الی عبیده فاذا ثبت ان افعاله لمصالح عبیده ثبت بطریق العکس
ان کلما فیه فساد بالنسبة الیهم لم یصدر عنه تعالی واشاعره
وجمعی از حکما وصوفیه بران رفته اند که هیچ فعل از افعال الهی
معلل بغرض نیست لان الغرض لا نطلق الا علی ما یکون اولی بالنسبة
الی الفاعل قال سید المحققین فی حاشیة شرح المواقف وکان
القایل بالغرض لم یفرق بینه وبین الغایة ولم یحصل معنی ان
الغرض لابد ان یکون اولی بالنسبة الی الفاعل فلذلك قال به ونفیها

برانند که

برانند که افعال الهی لازم نیست که معلل بغرض باشد لکن
افعال الهی تابع مصالح عباد است تفضلا واحسانا وبعضی
از محققان برانند که حق آنست که بعضی از افعال الهی معلل
بغرض باشد وبعضی معلل نیست وتحقیق آنست که نزاع لفظی
میشود چه راجع بآن میشود که اطلاق غرض بر ما لا یکون
اولی بالنسبة الی الفاعل میتوان کرد یا نه وبی شك این نزاع
لفظی است فافهم والله اعلم **تفریع** تکلیف حق سبحانه بندگان
را عبارت از آنست که امر کند بندگان را بچیزی که در ان چیز
مصلحت عباد باشد ونهی فرماید بندگان را از چیزی که در ان
مفسده ایشان باشد وتکلیف منافی حکمت نیست واگر چه مشقت
است فلا یکون قبیحا وقال بعض المحققین التکلیف حسن یشتمل
علی مصلحة لا تحصل بدونه وهی استحقاق التعظیم فان
التفضل بالتعظیم من غیر استحقاق وحاصل کلام آنست که
چون امامیه ومعتزله قایل بآن شده اند که افعال الهی معلل

بعرضست پس قایلی را میرسد که بگوید فا الغرض من هذه
التکالیف الشاقة التی لا نفع فیها لله تعالی ولا للعبد لانها
مشقة بلا حظ و امامیة و معتزلة جواب این گفته اند که
الغرض فیها تعریض للعبد للثواب فی الدار الاخرة و تمکینه منه
فان الثواب منفعة دائمة مقرونة بتعظیم و اکرام والتعظیم
المذکور بدون استحقاق سابق قبیح عقلاً و القبیح علی الله تعالی
محال و اشاعره را درین سخن بحثهاست تفریع پیش امامیه
و معتزله لطف بر الله تعالی واجبست و لطف فعلیست که
مقرب بندگان باشد بطاعت و مبعد ایشان باشد از معصیت
مثل بعثت انبیا صلوات الله و سلامه علیهم از برای انکه بلطف
غرض مکلف یعنی حق سبحانه حاصل میشود پس واجب باشد
والا لازم آید نقض غرض و نقض غرض قبیحست و ترک قبیح
واجبست تفریع بدانکه لطف بر دو قسم است از برای انکه
لطف یا مصلحتست در دین یا مصلحتست در دنیا و مصلحت یا

مضرتست

مضرتست یا منفعت است و مضرة یا المست یا مرض یا غلاء و کرانی
اقوات یا غیر اینهاست و بهر حال پیش امامیه و معتزله بر حق سبحانه
واجبست که عوض مضرت و الام انام و غموم و هموم و تفویت
منافع و جمیع پریشانیهای حقیر و عظیم ببندگان برساند مگر المی که
جزاء گناهی باشد که از بنده صادر شده باشد که ایصال عوض
آن بر حق تعالی واجب نیست پس هر المی که میرسد اگر از جانب
حق سبحانه است واجبست عوض آن بر حق سبحانه و اگر از جانب
بندگانست یا حیوانی از حیوانات حکم انتصاف و انتقام آن
بر حق سبحانه واجبست چنانچه بعد ازین دلیل می آید و المهای
که ازین بندگان بحیوانات ماکول اللحم میرسد مثل انکه ایشانرا
ذبح میکنند و میخورند بامر الهی و دیگر الام که بحیوانات غیر
فواسق خمس میرسد از مکلفین واجبست بر الله تعالی که عوض
آن الام بحیوانات برساند در دنیا یا در آخرت با انکه حیوانات را
بهشت برند و در ایشان عقل و علم بیافرینند تا بدانند که آن عوض

آن الآلمست قیل ونعم ما قیل **بیت** ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق
هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد ❁ و انتقام از ظالم از جهة مظلوم
بر حق سبحانه واجبست عقلاً و سمعاً لانه لو لم ینتصف لادی
الی اضاعة حق المظلوم لانه تعالی ممکن الظالم و خلی بینه
و بین الظلم مع انه تعالی یقدر علی منعه و ما ممکن المظلوم
من مکافاته فلو لم ینتصف منه اضاع حق المظلوم و التالی
باطل لان تضییع حق المظلوم قبیح و حق سبحانه منزهست از فعل
قبیح پس اگر ظالم حسنات دارد از و میگیرند و بمظلوم میرسانند
و اگر ظالم عوضی ندارد حق سبحانه تفضل میفرماید بعوض و
بمظلوم میرساند و همچنین انتقام از حیوانات عجم و از جهت
که بفرماید جهت بندگان در هر المی که از ان حیوانات به بندگان
رسیده و از خزانه لطف خود عوض به بندگان رساند در دنیا
یا در آخرت و اشاعره بر آنند که بر حق سبحانه هیچ واجب نیست و
هر المی که از حضرتش میرسد حسن است و قبیح نیست و حق سبحانه

ازروی

از روی تفضل عوض الآم و جمیع نا ملائمات به بندگان میرساند
چنانچه احادیث صحیحه دالست بر آن و تحقیق مقام آنست که
فی الحقیقة نزاعی نیست میان فریقین در ایصال اعواض الآم
و مشقتها به بندگان چه فریقین هر دو معتقد بر آنکه حضرتها
عوض میرساند البته غایة ما فی الباب آنست که پیش امامیه
و معتزله واجبست بر حق سبحانه که برساند و پیش اشاعره
آنست که حق سبحانه عوض میرساند بی آنکه واجب باشد بر او
چه هیچ بر حق سبحانه واجب نیست و مؤید این بحث آنست که
در آخر بحث معاد خواهد آمد انشاء الله تعالی که وحوش
محشور خواهند شد والله اعلم **تفریع** بدانکه امامیه و معتزله
اختلاف کرده اند در مقتول بیشتر بر آن رفته اند که مقتول باجل
خود مرده است و اگر قاتل او را نکشتی بماندی و عمر دی تا زمانی
که الله تعالی دانسته است موت او را در آن زمان لولا القتل
و قاتل بسبب قتل اجل بر وی قطع کرده است پس اجل پیش ایشان

معتقد باشند و ابو هذیل بران رفته اند که اجل متعدد نیست اسباب
آن متعدد است مقتول اگر کشته نشدی بسبب دیگر بمردی در
همین وقت و اشاعره بران رفته اند که کشته باجل خود مرده و
هر کسی را یک اجل معتدد بیش نیست و سبب موت مقتول همین
قتلست پس و ان لم یقتل جاز الامران من غیر قطع باحدهما
و به صرح المحقق فی تجریده و فلاسفه بران رفته اند که حیوان
را دو اجلست یکی انکه بواسطهٔ انصرام و انقطاع حرارت
غریزیست دویم انکه بواسطهٔ افات و امراض واقع میشود و
درین مباحث بقیه هست که ما در اصول خمسهٔ کبیر آورده ایم
فارجع الیها **تفریع** بدانکه امامیه و معتزله بر انند که حرام
رزق نیست و اشاعره بران رفته اند که حرام رزقست و بجهت ظهور
نزاع منوطست بتفسیر رزق و بعضی از محققان گفته اند که
معنی رزق در عرف تخصیص شیء است بحیوان و تمکین او
از انتفاع بان و این تفسیر متفق علیه فریقین است امامیه و

معتزله چون تجویز تمکین از انتفاع بحرام نمیکنند میگویند حرام
رزق نیست و اشاعره چون تجویز میکنند میگویند حرام رزقست
و طلب رزق گاه فرض عین است و گاه سنت است و گاه حرام
و بالجمله در وقت کمال فقر و حاجت واجبست و جهت توسعه بر
عیال سنتست و برین قیاس باقی اقسام خمسه معلوم میشود
والله اعلم **تفریع** نرخ و تسعیر اوقات پیش امامیه و معتزله یا
از جانب حق سبحانه است یا از جانب بندگان چه بسبب تسعیر گاه
افعال عباد است و گاه افعال الهی و اشاعره بر انند که المسعر
هو الله تسعیر و نرخ از جانب حق سبحانه است و این فرع ثلثه
فرع مسئله خلق اعمالست فافهم والله اعلم **باب سیوم**
در نبوت است بدانکه نبی انسانیست که مخبر باشد از الله تعالی
من غیر واسطة احد من البشر بعثه انبیا پیش امامیه و
معتزله واجبست بر الله تعالی از برای انکه لطفست و مقرب
بندگانست بطاعت و مبعد است از معصیة و لطف بر حق سبحانه

واجبست چنانچه گذشت پس بعثة انبيا صلوات الله وسلامه
عليهم واجب باشد وهو المطلوب **تحقيق** بدانكه پيش اماميه
واجبست كه انبيا صلوات الله وسلامه عليهم از جميع مناهي
معصوم باشند عمدًا وسهوًا قبل النبوة وبعد النبوة واز اول عمر
تا آخر عمر معصوم باشند وانچه از ظواهر قرآن دلالت بر خلاف
اين دارد حمل بر ترك اولى ميكنند وتاويل مينمايند وذلك
لانه لو لم يكن معصومًا لا يحصل الوثوق بافعاله واقواله فلا
يحصل الغرض من البعثة وهو متابعة المبعوث اليهم في اوامره
ونواهيه ومعتزله درين مسئله مخالف اماميه اند چه تجويز
صغاير قبل البعثة كرده اند واشاعره بر آنند كه انبيا صلوات الله
وسلامه عليهم معصوم اند از كباير بعد البعثة مطلقا واز صغاير
عمدًا لا سهوًا ولكن لا يصرون ولا يقرون بل ينتبهون فينبهون
تحقيق عصمة پيش فلاسفه ملكه بمنع الفجور مع القدرة
عليه وعند الاشاعرة ان لا يخلق الله تعالى فيهم ذنبا وعند المعتزله

لطف

لطف لا يكون معه داع الى ترك الطاعة ولا الى ارتكاب المعصية مع
القدرة عليهما **تحقيق** معجزه امريست خارق عادة از مدعي
مقرون بتحدي وطلب معارضه فيما جاء به شاهدًا للدعوى او
تعجيز الغير عن الاتيان بمثل ما ابداه مع عدم المعارضة وقال
الشيخ جمال الدين والمعجزة هو الاتيان بما يخرق العادة مطابقا
للدعوى ووجه تسميه اين امر بمعجزه از براى آنست كه منكران
دعوى نبوت را عاجز گردانيده اند از معارضه كردن يا از براى
آنست كه آن امر ازاله عجز از مدعي نبوت كرده پس همزه اعجاز
يا از براى اثبات عجز است يا از براى ازاله عجز وتا معجزه از
براى نقل از وصفيه باسميه است يا از براى مبالغه مثل علامه
يا از براى اينكه موصوف مقدر صورت است والله اعلم **تحقيق**
طريق معرفت نبوت شخصي معين كه مدعي نبوة است ظهور معجزه
است بدست آن مدعي نبوة چه ظهور معجزه بدست مدعي نبوة
منزله صريح تصديق اوست در دعوى نبوة چنانچه هر گاه كه كسى

در مجلسی برخیزد و در حضور پادشاه و جمع حاضران دعوی آن
کند که من رسول این پادشاهم بجانب شما و حجت من آنست که پادشا
ه خلاف عادة خود کند و سه نوبت از تخت برخیزد و بنشیند بعد از آن
پادشاه چنین کند که آن رسول میگفت در حضور آن جماعت بار
الضرورة آن جماعت را علم یقینی بصدق آن رسول در دعوی رسالت
آن پادشاه حاصل شود و بعضی از محققان بران رفته اند که طریق معرفت
صدق نبی در دعوی نبوة منحصر است در دلالت معجزه و بعضی برآنند
که منحصر نیست چه میتواند بود که کسی بخلق علم ضروری در دل او
بصدق نبی عالم شود بصدق نبی در دعوی نبوت بی رؤیة معجزه
مثل ابوذر و سلمان که بی رؤیة معجزه ایمان آوردند بصدق نبی
صلوات الله و سلامه علیه والله اعلم **تحقیق** بدانکه انبیا صلوات
الله و سلامه علیهم عالم بنبوت و رسالت خود از جانب حق سبحانه
بآن شده اند که حق سبحانه در دل ایشان علم ضروری آفریده است
بانکه ایشان انبیا و رسل حقند و آنکس که با ایشان سخن میگوید

که شمارا حق سبحانه بخلق برسالت فرستاده ملکی است مقرب الحضرت
از جانب حق سبحانه و شیطان و اعوان او نیستند و وحی
و همچنین جبرئیل علیه السلم بعلم ضروری که حق سبحانه در دل
او می آفریند میداند که الله تعالی او را امر فرموده که پیش
آن شخص معین از این طایفه برود و او را اعلام کن که رسول
ماست بخلق و امر کن بتبلیغ احکام ما بخلایق والله اعلم
تحقیق بدانکه محمد بن عبدالله بن عبد المطلب الهاشمی نبی و
رسول خداست از برای آنکه دعوی نبوة فرموده و اظهار
معجزه بر طبق آن نموده و هر انسانی که دعوی نبوة کند در
زمان امکان بعثة و اظهار معجزه بر طبق آن نماید نبی است
پس محمد بن عبدالله الهاشمی صلی الله علیه و آله و سلم نبی
باشد و هو المطلوب اما الکبری فضروریة کما مر و اما
الصغری فبتواتر معلوم شده از قبیل علم بوجود مکه و بغداد
نسبة با کسی که ندیده و بتواتر باو رسیده و لانه قد ظهر علی یده

القرآن وهو معجز لانه تحدى به العرب والعجم فعجزوا عن معارضته
وانقاد بعضهم الى تصديقه وبعضهم الى المحاربة والقتال
مع ان المعارضة لو امكنت لكان اسهل پس نبوت آنحضرت
صلى الله عليه وآله وسلم بدليل ثابت شد وهو المطلوب
والله اعلم **تحقيق** بدانكه علماء دين ومتكلمين در وجه اعجاز
قرآن خلاف كرده اند جمعى متكلمين امامية ومعتزله واشاعره
بران رفته اند كه اعجاز قرآن بنابر آنست كه قرآن در فصاحت
بمرتبه اعلى ودر بلاغت بغايت قصوى رسيده است بمرتبه
كه فصحاى عدنان وبلغاى بنى قحطان كه فرسان ميدان بلاغت
وشاهبازان فضاى فصاحت وبراعت بوده اند از اتيان بمثل آن
عاجز شده اند با آنكه كمال حرص بر معارضه داشتند وهر كدام
از اعالى بلغا كه از كمال وقاحت وعين بلاهت بمعرضه معارضه
قرآن در آمدند سخره زنان وهزل صبيان شده اند وبالاخره
از معارضه لسانى عاجز شده محاربه سنان اختيار كردند ودر

معارك وغاهم مخذول ومقتول شدند ودر دركات نيران
و آتش سوزان ماوى ومنزل گرفتند ودولت نبوة محمدى
صلى الله عليه وآله وسلم پيوسته يوما فيوما در ترقى و
تزايد بود بر وجهى كه حقيت اين دعوى حق بر اولى الالباب
ظاهر شد بمرتبه كه بعضى از علما فرموده اند كه نبوة آنحضرت
صلى الله عليه وآله وسلم ببديهه معلومست واحتياج باثبات
وبرهان ندارد والله اعلم **تتميم** بدانكه بيان اعجاز قرآن
بوجهى احكم واسلم ازين ميتوان وآن وجه آنست كه با خصم
معاند ميگوييم كه اگر قرآن فى نفسه معجز است وبشر
قادر بر اتيان بمثل آن نيست فهو المراد واگر در قدرة وقوة
ايشان معارضه بمثل قرآن هست وقرآن فى نفسه معجز نيست
پس ميگوييم كه چون اين فرسان ميدان فصاحت با كمال
حرص بر معارضه وقدرت بر مقابله وغايت عداوت بمرتبه
قيام بمحاربه معارضه نكردند ونتوانستند كرد پس معلوم شد

بیقین که این قرآن از جانب حق سبحانه است و مفتری و
مخترع بشر نیست و معجز است و هو المطلوب تحقیق بدانکه
قرآن باتفاق ائمه محفوظ و مصون است از زیادتی و پیش
محققان امامیه و اشاعره و غیرهم من الفرق از نقصان هم
محفوظ و مصون است چنانچه حضرت سید مرتضی علم الهدی
در رسالهٔ الطرابلسیات بمبالغهٔ تمام بیان این معنی فرموده و
براهین قاطعه برین اقامت نموده و ذکر آن من خالف فی ذلک
من الامامیه والحشویه لا نعبد بخلافهم فان الخلاف فی ذلک
مضافه الی قوم من اصحاب الحدیث نقلوا اخبارا ضعیفة ظنوا
صحتها لا یرجع بمثلها عن المعلوم المقطوع بصحته پس آنچه
بعضی از مخالفان امامیه بطریق تشنیع نسبت این قول
شنیع یعنی تنقیص قرآن بامامیه کرده اند غلط محض و
محض غلطست کما صرح به السید المرتضی علم الهدی قدس
سره الاعلی فی تلک الرساله و آنچه درین آخر الزمان بعضی

اوباش و قلاشان میگویند که سورهٔ ولایة عثمان از قرآن
بیرون کرده محض کذب و کذب محض است پیش امامیه
اثنی عشریه که فرقه ناجیه اند و قائلان این افترا مستحق
تعزیر و اهانه اند و آن فقرات عربی که در آن خبث بیقین
میباید شست چنانچه از بعضی مردم شنیده ام که در کاشان
وقتی که حضرت مجتهد الزمانی شیخ زین الحق والدین علی
بن عال قدس سره آنجا بودند جمعی جهله و اوباش این
سخن گفتند و اظهار سورهٔ ولایة کردند حضرت شیخ
قدس سره منع و زجر بلیغ فرموده و آن سورهٔ ولایة
نام را بدست خود شستند و بدانکه قرآن عزیز بهمین ترتیب
که الآن هست در زمان حیوة حضرت رسالت پناه محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم مرتب بوده بامر آن حضرت و همه ساله
ختم آن میفرموده اند باتفاق جبرئیل سلام الله علیه و جمعی
از صحابه یاد گرفته بوده اند باین ترتیب و آنچه در کتب حدیث اهل

سنت است که بعد از حضرت مرتبت سند غلطت کما صرح به
السید المرتضی علم الهدی من الامامیه والمحققون من
الاشاعرة کفخر الدین رازی واضرابه ونشیر وبشر این
حقایق حقه واجبست خصوص انچه درین تحقیق مسطور
است والله اعلم **تحقیق** بدانکه محمد رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم مبعوثست بکافه ناس بلکه بکافه انس
وجن وشرع انحضرت ناسخ همه ادیانست وبرجمیع خلایق
واجبست که ایمان بنبوة ورسالة انحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم بیاورند وازسر اخلاص وصمیم قلب متابعة
شریعة غرا محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بجای آورند
وانحضرت خاتم انبیاست وختم کارخانه نبوة بانحضرت
شد وبعد ازان حضرت حق سبحانه هیچکس را بنبوة ورسالة
بخلایق نخواهد فرستاد وبرهان قاطع بر همه این مدعیات
انست که بتواتر ثابت شده که دعوی عموم نبوة وشمول رسالة

بکاف

علیه جمیع عقلاست الا طایفه مجذوله ثنویه که اثنان قائل
بتعدد واجب الوجود شده اند ویکی را فاعل خیر میدانند ویکی را
فاعل شر وبراهین قاطعه ودلایل ساطعه بر وحدانیت حق
سبحانه وتعالی بسیار است کما قیل ونعم ما قیل وفی کل
شیء آیة تدل علی انه واحد ودلیل اجمالی آنست که وجود
شریک نقص است ببدیهه عقول والله تعالی منزه از جمیع
نقایص است بحکم فطرة سلیمه پس منزه از شریک باشد و
هو المطلوب **وبرهان** آنست که واجب الوجود مجرد است
ومتعلق ببدن نیست وهر مجرد غیر متعلق ببدن منحصر است
در یک فرد پس واجب منحصر در یک فرد باشد وهو المطلوب
صغری وحقیت آن مشهور است میان جمهور وبراهین
بران گفته اند واز غایت شهرت مفروغ عن بیانه است و
بیان کبری آنست که حکماء مشائین اتفاق کرده اند برانکه تعدد
افراد کلی نمیتواند بود الا بواسطه مادة ولهذا بران رفته اند که

هر یك از عقول عشره نوع منحصر است در یك فرد و انصاف آنست كه
محل بحث درین برهان همین كبری است و ما هذا باول قارورة
كسرت في الاسلام **برهان** دیگر آنست كه واجب الوجود معنی است
وحدانی و هر معنی وحدانی متعدد الافراد نمیشود خواه افراد
متفقة الحقیقة و خواه افراد مختلفة الحقیقة الا بسببی از اسباب
غیر ذات آن معنی و غیر لوازم آن معنی پس واجب الوجود اگر
متعدد الافراد باشد خواه افراد مختلفة الحقیقة و خواه متفقة
الحقیقة لازم آید كه هر یك از افراد در وجود خارجی محتاج
باشند بسببی غیر ذات و لوازم ذات پس ممكن باشند تعالی
عن ذلك علوا كبیرا قال الشیخ في تعلیقاته واجب الوجود
لذاته یقتضی ان یكون واحدا فلا یكون قابلا للكثرة اصلا
اذ لا سبب له في وجوده و لا في صفاته و لا في لوازمه فهو واجب
من جمیع جهاته و **برهان** دیگر برهان تمانع است یعنی لو كان
فیهما آلهة الا الله لفسدتا و بسیاری از متكلمان بران رفته اند

تاویل جایز نیست و الا ترویج باطل لازم آید و معیار فرق قرینه
ارادهٔ ظواهر در معاد و عدم ارادهٔ ظواهر در اثبات جهت و
امثال آن همین امكان ذاتی و امتناع ذاتیست فافهم والله اعلم
تنزیه بآنكه ممتنعست كه قایم شود بذات حق سبحانه و تعالی
حادث یعنی امر موجود بعد العدم بمذهب جمهور عقلا
خلاف مر مجوس و كرامیه كه مجوس تجویز قیام حوادث یعنی
صفات موجوده بعد العدم كه صفات كمال باشند بذات
حق سبحانه كرده اند و كرامیه تجویز قیام صفات كمالیه حادث
كه محتاج الیها باشند در ایجاد خلق بذات حق سبحانه كرده اند
و جمهور عقلا براهین بر ابطال مذهب مجوس و كرامیه
اقامت كرده اند و گفته اند قیام حوادث بذات حق سبحانه
محالست از برای آنكه مستلزم تغیر است و تغیر بر حق تعالی
محالست پس قیام حوادث بذات حق سبحانه محال باشد و هو
المطلوب **تنزیه** بآنكه حق سبحانه و تعالی محالست كه حلول كند

چنانچه بعضی ملاحده متصوفه گفته اند که سالک بمرتبه میرسد
که حق سبحانه در او حلول میکند و نصاری گفته اند که حق سبحانه حلول در
عیسی فرموده و غلاة گفته اند که حق سبحانه حلول در امیر المؤمنین علیه
السلام کرده بلکه در تمامی ائمه چه معنی مفهوم از حلول آنست که
حال موجود در محل باشد و قایم بآن محل باشد نه بذات خود
و ببرهان قاطع ثابتست که حق سبحانه قایم بذات خود است پس حال
در هیچ محل نباشد و همچنین بدانکه حق سبحانه محل اعراض نیست از
برای آنکه محل عرض متحیز است که حلول کرده باشد در او اعراض
و واجب چون متحیز نیست پس محالست حلول اعراض در او و لهذا
صفاتیه بر آنند که صفات قایمه بحق مثل علم و قدرت و اراده و
حیات عرض نیست و جوهر نیست و از معقولات خارجست
تنزیه چون مفهوم از اتحاد آنست که دو چیز یکی شود و این
محالست ببدیهه عقل پس واجب تعالی متحد نمیشود بچیزی و
احتیاج بذکر این مسئله بدیهی البطلان بنابر آنست که در عبارات

صوفیه و کبار مشایخ مثل شیخ بایزید بسطامی و شیخ منصور
حلاج اتحاد حق سبحانه بغیر متعارف و متداولست و لهذا علما
کبار و مشایخ عالیمقدار طعن در اتحاد کرده اند و محققان صوفیه
گفته اند که طعن کردن علماء و مشایخ بنابر مفهوم ظاهر این کلمات است
که آن اصلا مراد حق و اهل حقیقت نیست و غزالی تحقیق این
مقام کرده و گفته الاتحاد بین الشیئین مطلقا محال و حیث یطلق
الاتحاد و یقال هو هو لا یکون الا بطریق التوسع و التجوز و یعنی به
الاستغراق و ینبغی ان یحمل علیه کلام الشیخ ابی یزید و قال بعض
العرفا الاتحاد هو ظهور سلطان الحق سبحانه علی العبد بحیث یعزله
عن التصرف و ینوب منابه و ظاهر این معنی محال نیست و من حیث
الشرع هم بطلان آن معلوم نیست و الله اعلم و احکم تنزیه حق
سبحانه منزه است از لذت حسی و الم حسی از برای آنکه این هر دو
تابع مزاجست و مزاج عرضست و حق سبحانه محل اعراض نیست پس محل
لذت و الم حسی نباشد و از برای آنکه الم عبارتست از ادراک منافی

ولا منافی له تعالی واما اللذة فلانها ان كانت قديمة لزم وجود الملتذ
به قبل وجوده لقدم القدرة والداعی وان كانت حادثة كانت
محلا للحوادث وهو محال بالضرورة والاجماع كذا فی التلخيص للشيخ
جمال الدين وان برای انکه لذت پیش بعضی الم مسبوقست بالم
والم از جسمانیات منتفی است پس لذت منتفی باشد و تحقیق آنست
که از لذت عقلی هم منزه هست بهمان دلیل واما لذت عقلی پس حکما
اثبات آن کرده اند فان من ادرك كمالا فی ذاته التذ به وذلك
ضروری یشهد به الوجدان ثم ان کماله تعالی اجل الکمالات و
ادراکه اقوی الادراکات فوجب ان یکون لذاته اقوی اللذات
ولذلك قالوا اجل مبتهج هو المبدأ الاول بذاته وبعضی از محققان
گفته اند که ملیین باتفاق نفی لذت عقلیه از حضرتش کرده اند
وفی الواقع دلیلی و برهانی عقلی برین مدعی از ایشان نیافته ایم
تنزیه بدانکه حضرتش منزه هست از ضد و ند لا ضد له ولا ند له
اما نفی ضد از برای انکه ضد عرضیست که متعاقب او میشود در موضوع یکی

فواتح شرح مواقف حکم بابطال این مذهب فرموده و سعاف
بیان جمهور متکلمین وحکما آنست که وجود واجب نظریست
و دلایل مختلفه و براهین متنوعه بر این اقامت کرده اند الله
اعلم برهان بدانکه واجب الوجود یعنی موجود مستغنی از سبب
در وجود در خارج موجود است از برای انکه اگر واجب
موجود نباشد لازم آید که هیچ موجود در خارج نباشد و این
ببدیهه عقل باطلست پس عدم وجود واجب باطل باشد پس
واجب موجود باشد وهو المطلوب وبیان این ملازمه بچند
وجه میتوان کرد وجه اول آنست که بی شك موجودی در
خارج هست پس آن موجود اگر واجب نباشد بالضرورة
ممکن باشد و هر ممکن موجود محتاجست بعلتی و نقل کلام
بآن علت میکنیم پس اگر باز میگردد دور لازم می آید واگر
الی غیر النهایه میرود تسلسل لازم می آید و دور و تسلسل هم
دو باطلست ببدیهه یا بدلیل پس وجود ممکن باطل باشد فیجب

فرض ما واجب هم موجود نیست پس هیچ چیز از ممکن و واجب [د/ر]
خارج نباشد فثبت الملازمة و وجه دوم آنست که چون وا[جب]
موجود نباشد ممکن هم موجود نباشد اصلا از برای انکه وجو[د]
ممکن نمیتواند بود الا از واجب و چون واجب موجود است
پس ممکن هم موجود باشد فثبت الملازمة قال الشیخ فی تعلیقا[ت]
ومن خواص ممکن الوجود انه یحتاج الی شیء واجب وجوده [فی]
یوجب به اشراق بدانکه چون واجب یعنی موجود مستغنی [از]
سبب بذات خود موجود باشد پس فرض عدم او ممکن نبا[شد]
پس واجب باقی و ازلی و ابدی و سرمدی باشد و از آن
حیثیت که وجود ما عدای او از اوست خالق و صانع و بار[ی]
باشد تحقیق بدانکه وجود خاص واجب پیش امامیه و
محققان متکلمین و صوفیه و حکما عین ذات واجب است و
زائد بر ذات نیست از برای انکه اگر وجود واجب زائد بر ذا[ت]
او باشد لازم آید که واجب ممکن باشد از برای انکه برین تقدیر [علت]

الرحیم سبعین مرة فانه من اکثر هذه القول رزقه الله
ما تمنی من مال و ولد وخیر الدنیا والآخرة ومن کتاب
الشرایع یستحب ان تضع یدک علی ناصیة العروس اذا د[خلت]
ها وتقول اللهم صل علی کتابک تزوجتها وفی امانتک
[illegible]

ومن كتاب الذكرى عن النبي صلى الله عليه وسلم ما من مسلم تصيبه مصيبة
فيقول ما امره الله انا لله وانا اليه راجعون اللهم أجرني
في مصيبتي واخلف لي خيراً منها الا اخلف الله له خيرا
ومن كتاب جمع الشتات عن الصادق عليه السلام يكتب للمطلقة في
رق بعد البسملة كأنهم يوم يرون ما يوعدون لم يلبثوا

تحقيقاً للغرض من الالحاق وما سوى
هذه الابنية من الثلاثي المزيد فيه فانه
غير ملحق فذلك عشرة ابنية افعل
وفعّل وافعوعل وفاعل وانفعل وافتعل
واستفعل وافعالّ وافعلّ وافعوعل
وافعوّل نحو اخرج وجرّب وقاتل
وانطلق واقتدر واستخرج واشهابّ
الفرس واستهب ايضا اذا غلب بياضه
على سواده واعذوذن الشعر اذا
طال وتمّ واعلوّط بعيره اذا تعلق في
بعنقه واعلاه وانما لم يكن
مثل اخرج وجرّب ملحقاً بدحرج
وان كانا متوازنين لاختلاف مصادرهما
ولا عتداد بمجي دحراج في مصدر
دحرج مثل اخراج في مصدر اخرج

لعدم اطراد فِعلال في مصدر فَعْلَلَ
واطراد افعال في مصدر أفعل على
ان الالحاق لا يكون في اول الكلم
ولا يذهبن بك الوهم الى ان نحو استخرج
يجب ان يكون ملحقا باحرنجم لتوازنهما
وتوازن مصدريهما وساير تصاريفهما
لان احرنجم مزيد فيه وكل ثلاثي يلحق
بمزيد الرباعي ينبغي ان يكون فيه من
الزيادة مثل ما في الملحق به وفي مقابلتها
فيجب ان يكون في استخرج نون
ناين مكان نون احرنجم وليس كذلك
لا هو ولا مصدره واستكان اذا
خضع قيل انه افتعل من السكون
فالمد شاذ كما قال بن هرمة يرثي
ابنه شعر فانت من الغوائل حين ترمي
ومن ذم الرجال بمنتزاح
لانهم يقولون انت بمنتزح وكذا اي ببعيد منه

الطرفين معا غيره ويعبر عن الزايد
على الاصول بلفظه كما يقال وزن
ضارب فاعل ووزن مضروب مفعول
يعبر عن الالف الزايد والميم والواو الزايدين
بالفاظها فرقا بين الاصل والزايد و
هذه القاعدة مطردة في كل ما زيد على
الاصل الا المبدل من تا الافتعال فانه
لا يوزن بلفظ المبدل فلا يقال وزن
اضطرب افطعل بل يوزن بالتا
فيقال افتعل بيانا للمبدل عنه
والمكرر للالحاق وغيره فانه يعبر
عن المكرر بما عبر به عما تقدمه
وان كان المكرر حرفا في حروف الزيادة
سألتمونيها ومعنى كون هذه الحروف
حروف الزيادة انها يتفق لها حكم
الزيادة كثيرا لا انها تكون ابدا زوايد

الطرفين معا غيره

اي بيانا للاصل المفعول او لدفع الثقل لان التا اخف من الطا

اي في الالحاق وغيره عوضا عن الزيادة جعل الكلمة في ذكر الباب اصلا مثلا كحرج في باب فعلل [illegible]

واعلم ان الحروف التي تزاد لا تكون الا من حروف سألتمونيها الا في الالحاق والتضعيف فانه تزاد اي حرف كان [illegible]

وتفسير الالحاق زيادة حرف في الكلمة

لتصير على هيئة اصلية لكلمة فوقها

في عدد الحروف فالاصول لتعامل

معاملته مثال المكرر للالحاق قردد

فانه يقال وزنه فعلل بعين اللام الثانية

بما عبر عن الاولى وهو اللام لئلا

تفوت الغرض من الالحاق مثال

المكرر لغير الالحاق كرم فانه يقال

وزنه فعّل عبر عن الرا الثانية بما

عبر عن الاولى وهما العين تنبيها على

ان الاعتنا بالثاني مثله في الاول هذا

واما اذا لم يكن المكرر من حروف الزيادة

مثال الملحق شملل فانه ملحق بدحرج

ومثال غير الملحق علم فاللام في

المثالين من حروف الزيادة واذا

تقررت هذه القواعد فلا رخصة

لو لم يحذف وزيادة التثنية

والجمع كزيدي في زيدان وزيدون

الاعلام فالاعراب بالحركات جعل

النون معتقب الاعراب فانهما

ح يحذفان عن حالهما او بقي الزيادة

كالجز منهما فلا يحذف عنهما

فلذلك جاء قنسريّ في النسبة

الى قنسرين بلد بالشام وذلك

اذا قيل في الرفع قنسرين بخفض

وفي النصب والجر قنسرين

مسلمين و قنسريني وايضا وذلك

اذا قيل في الرفع قنسرين بضم

النون وفي النصب والجر قنسرين

بفتحها لكونه غير منصرف للعلمية

والتانيث وبفتح الثاني من نحو
نحو نمر والدئل وهو كل اسم
ثلاثي ثانيه مكسور فيفتح نمري
ودئلي لكراهة توالي الكسرتين
والياءين مع حركة قبل الكسر
بخلاف تغلبي في النسبة الى
تغلب بني قبيلة على الافصح
فان سكون ما قبل الكسرتين
هون الخطب فيه فترك على
الاصل وقد يفتح هذا الفرق
واما نحو علبط فقد عمل
ومستخرج بكسر الراء فالفرق لا يغير
فان الثقل ازيد من ان يتدارك
هذا القدر من التخفيف فالابقا
على الاصل اولى ويحذف الياء والواو

الا بعد اختلافهما في الكلية والجزئية لان الكليتين
قد تكذبان كقولنا كل انسان كاتب ولا شيء من
الانسان بكاتب والجزئيتين قد تصدقان كقولنا بعض
الانسان كاتب وبعض الانسان ليس بكاتب فنقيض
الكلية الجزئية لا الكلية وبالعكس اعني نقيض الجزئية
الكلية لا الجزئية وان كانت القضيتان مهملتين
فحكمها حكم المحصورتين لان المهملة من المحصورات
في الحقيقة من حيث انها في قوة الجزئيات واقول
العكس وهو ان تصير الموضوع محمولا والمحمول
موضوعا مع بقاء السلب والايجاب بحاله والصدق
لتصديق والتكذيب بحاله قوله اعلم ان من تلك
الاصطلاحات المذكورة العكس وهو عبارة

من ان تصير الموضوع في القضية محمولا والمحمول
موضوعا مع بقاء الكيف اي السلب والايجاب بحاله
اي ان كان الاصل موجبا كان العكس ايضا كذلك
وان كان الاصل ايضا كذلك مع بقاء التصديق سالبا كان العكس
والتكذيب اي ان كان الاصل صادقا باي وجه
كان العكس ايضا كذلك وان كان كاذبا كان العكس ايضا
كذلك كما اذا اردنا ان نعكس قولنا كل انسان
حيوان جعلنا الجزء الاول ثانيا والجزء الثاني
اولا وقلنا بعض الحيوان انسان واذا اردنا
ان نعكس قولنا لا شيء من الحجر بانسان
قلنا لا شيء من الانسان بحجر ولهذا قال المص
ش هو ان تصير الجزء الاول من القضية

ثانيا

يمنع البر جانبه والبحر راكبه فكاني والله برجل ازرق
العينين يسير الى بيت الحرام فينقضه حجرا حجرا واما
مدينة الرسول صلعم فتخرب بالغلاء والقحط الدائم واما
مصر فيخرج اليها رجل من العرب فيدخلها سحرا فلا
يدري به احد وينقطع النيل واما بلاد اليمن فتخرب
بالجراد المنتشر واما بغداد فتزلزل من جانبيها فتخرب
الزوراء وتنقطع دجلتها حتى تبقى كالخليج وكالنهر
واما الكوفة فيجيء اليها رجل من اليمامة والبحرين فيقتل
اهلها في الاسواق واما واسط فتهب عليهم الريح
السوداء من المشرق فتذري عليهم الرمل حتى يطمهم
واما النهروان وما يليها الى كرخ حران وبلاد فارس

فتخرب بالديلم واما كرمان فتخرب بالوباء والطاعون
واما قم وقاشان فانها يموتوا اهلها موت الفجاءة
واما طبرستان فتخرب من خيول الديلم واما دمشق
فليسر اليها خيل بني امية فتخربها واما خراب الثغور
من الهند وخراب الهند من السند وخراب السند
من الصين وخراب من الغي من سنابك الخيل
واما تنا فتخرب بالطلاسم من ارياح وا ناس فتهلك
بالصفا واما بخارا فتخرب بالماء واما باب الابواب
فانها تخرب بقوم لهم العنقاء واما امد وصبا فارقين
وديار بكر تخرب بخيول وتخرج من القسطنطنية
واما بلاد الشام فانها تخرب من قلة الغيث وعلم

ملونم

الجانب
الايسر سواد وفي وسط خط حمراء مستطيلة في الصعود
في التزويج والمرات عظيمة البركة ولكن لا يصيبها الرجل
الابعد طول وان كان جانب الايمن اكثر حمرة من الجانب
الايسر وكان في وسط الكتف من الجانب الايسر
خط احمر طويل متصل من اعلى الكتف الى اسفلها فا او سفل
نظر في امرة اهل تنكح امه لا وهذه المراة اشد حرصا
على ذالك الرجل ونكاحها عاجل وتكون مباركة
ميمونة السفر ان كان جانب الايمن املس نقيا و
الجانب الايسر وجانبه احمر في وسطه شيء من الحمرة
فلا يخرج الرجل ولده ولا اخوه ويكون طريق امنا و
يصيبه خيرا وبركة وسرورا الجانب الايمن ان كان
في جانب الكتف الايمن نقيا املس ووسطه

يتبع

حمر مستطيل والجانب فلو ينبغي للرجل ان
الحمال والبغال التجارة وان في جانب الايمن ثلاوثة
خطوط معوجة حمر واسفل الجانب الايسر كله فهي
وفيه خط احمر من اسفل الى اعلاه فان الخوف بالحقه
في البحر في ثلاوثة تراكمنه وسينجو من البحر ويصيبه
ربحا جانب الايمن ان كان الجانب الايمن احمر
في الجانب الايسر خط احمر متوسط من اسفله الى
اعلاه فلينتقل بعد فراقه من النظر في الكتف
فانه يسر احضر جميع اهل البيت غير الكهول على رب
البيت يخافه يسره المريض والمال ان كان جانب
الايمن احمر وفيه خط احمر طويل متصل من اعلاه
الى سفله ومن الجانب الايسر خط اسود مستطيل

من اعلاه

من اعلاه الكتف الى اسفله فان المريض يطول
والمال العافية المال والبركة ان كان في جانب
الايمن خطان احمران اعوجان وفي الجانب الايسر
دايرة حمراء وخطا احمر مستطيل وكان النظر في
بركة ارضين وثلاوثة واموال فانه اكثر ذلك
قليل البركة المقال ان كان في جانب الايمن خطان
احمران متصلان ويقال خط واحد من اعلى الكتف
الى اسفلها وفي الجانب الايسر ثلاوثة خطوط معوجة
فانه ينجو ويحسن مقاله الموت يكن ان كان جانب
الايمن والجانب الايسر واسفلها احمر فليحمل
الرجل لنفسه واهله ويخرج من ثلاث الليل فان الموت

يكثر فيه الغنم اذا ذبحت شاة من الغنم المرعية وكان
جانب كتفها كتفها الايمن كله اسود والاخر كله
احمر فان تلك لا تزداد لان الحمرة في الجانب
الايسر خطان اسودان في ثلاثة خطوط سود فان الغنم
تزداد ثلاثة اضعاف وضعفين ان كانا خطين
الاولاد وان كان في اسفل الجانب الايمن نقط
سود وفي وسط الكتف حمرة مستديرة وحولها
خطان اسودان قد احاطتا بها وفوق ذلك خط
حمراء مستطيلة فانه يقبل للرحيل وما للرجل ينكح
امرأة عذراء وان كان شق الايسر فيه خط حمراء
مدورة في وسط خمسة خطوط سود وفوق

ذالك

خوار دارد چهارم پوست پیاز و سیر سوزد پنجم در شب خانه را
جاروب کردن ششم در پیش مردم بیرپا ادب نشستن
هفتم ~~مادر~~ پدر و مادر را بنام خواندن هشتم به هر چوبی
خلال کردن نهم دست چرب را بخاک و گل پاک کردن دهم بر
آستانه در نشستن یازدهم در موضع بول آب وضو بریزد دوازدهم
روی خود را بدامن آستین پاک کردن سیزدهم تار عنکبوت بر بام
در خود گذاردن چهاردهم کوزهٔ آب را بی سر وانگذارد پانزدهم
پارهٔ نان را از گدایان نخرد شانزدهم جامهٔ خود را بر تن ندوزد هفدهم
چراغ را بدم نکشد هژدهم و یک دو کاسه را بی سر وانگذارد نوزدهم
نماز را خواب ندارد بیستم سوگند بسیار نخورد بیست یکم از جای نماز بی
ضرورت برنخیزد بیست دوم از مسجد بیرون نرود بیست سوم در مسجد
از امور دنیا حرف نگوید هر که ازین چیزها بپرهیزد خدای تعالی
او را از فقر و فاقه نگاه دارد پس حضرت رسول فرموده که هر که
پیش از طعام خوردن دست بشوید و بعد از طعام نیز دست بشوید و دعا
کند خدای تعالی او را نعمت ارزانی دارد و دعایش مستجاب شود هم فرموده

بدانکه ده چیز تنگی و غفلت زیاده میکند اول ایستاده ازار
پوشیدن دوم ازمیان چهار پایان گذشتن سیوم بدندان
موی بریدن چهارم برتن جامه دوختن پنجم برگورستان در شتن
ششم بدست چپ طعام خوردن هفتم با بچه مرغ بازی کردن
هشتم با سنگ ریزه بازی کردن نهم بدست راست طهارت ساختن
دهم در گورستان خنده کردن منقولست از حضرت رسول ع که
دوازده چیز فقیری آورد اول بدست چپ جاروب کردن دوم
برداشت غربال نان خوردن سیوم روی بدامن پاک کردن چهارم
ایستاده بول کردن پنجم ناخن بدندان بریدن ششم بهر چوبی خلال
کردن هفتم ایستاده ریش را شانه کردن هشتم انگشتان برهم
شکستن نهم رو بقبله بول کردن دهم برهنه بول کردن یازدهم
از شانه زنان ریش شانه کردن دوازدهم پر خوردن حضرت رسول ع
فرموده که شش چیز عمر را دراز کند اول صدقه دادن دوم دعای
بسیار کردن سیوم خدمت مادر و پدر کردن چهارم نماز کردن پنجم
صبح از خواب برخاستن ششم استغفار کردن آورده اند

که هر پیری که او را

که هر پیری که او را خرد نیست چون چشمه ایست که آب ندارد و هر
جوانی را که او را ادب نیست چون گلستانیست که گل ندارد
و هر درویشی را که معرفت ندارد چون دیده ایست که نور ندارد
و هر عالمی را که او را تقوی نیست چون اسبیست که لجام ندارد
و هر توانگری را که احسان ندارد چون درختیست که میوه ندارد
و هر صاحب جمالی که حیا ندارد چون طعامیست که نمک ندارد و هر سلطانی
که او را عدل نیست چون ابریست که باران ندارد والله اعلم بالصواب
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ای پسر خدای عز و جل را
بشناس و از وی بترس و هرچه از نصیحت گویند بدان کار کن
سخن باندازه خویش گوی قدر مردم را بدان حق هر کس بشناس
راز خویش نگاه دار مردمان را بوقت خشم آزمای دوست را
بسود و زیان امتحان کن دوست زیرک و دانا اختیار کن از
مردم ابله و نادان احتراز کن در کارهای خیر جهد و جد کن بر زبان
نا آزموده اعتماد مکن جوانی را غنیمت دان در جوانی کار جهان درست
کن از حاجیان و مهتران جز پیروی مخواه تدبیر با مردم صالح و دانا
کن دوستان و یاران را عزیز دار خدمت خویشان را بواجبی بگذار

استاد را به از پدر دان واللّه اعلم بالصواب

ترجيع بو ذرجمهر عليه الرحمة

فلك الاعظم آهن برنج روي ارزيز سيم مس چرم ... داري
فلك المشتري عنبر مشك دارو شراب صندل شكر كافور عود داري
فلك الزهره طعام خر آبگينه برگ چرم ناخن استخوان زنگار داري
فلك العطارد برنج الماس ابريشم پنبه انگشتري تخم گل خاكستر داري
فلك الزحل كرباس جامه ابريشم جمله مهر كهربا ريسمان مرواريد ... داري
فلك المريخ كاغذ موم ميوه چوب ني سرب بوي خوش موي داري
فلك الشمس سرگين سبو كره ريگ انگشت خاك خشت سنگ سفال داري
فلك القمر جانور نمك شيريني گوشت آهك سبزي سرنج داري

مرتبه دوم بخواند ملاحظه كند

فلك الاعظم گل آبگينه نمك سفال بوي خوش مشك زر كهربا داري
فلك المشتري كافور ني سبزي تخم چرم ريگ جواهر ارزيز داري
فلك الزهره برگ سرگين پشم برنج شراب يخ جامه چوب داري
فلك العطارد آهن آهك طعام شكر موي كرباس خاكستر انگشت داري
فلك الزحل كاغذ عنبر مرواريد سيم استخوان سير پنبه سنگ داري

فلك القمر